

كَلِمَاتُ عِبَادَتِكَ يَا

بیت تالی
رحمت خدای بزرگوار
عزیز

بی آشنان

شهید حجت الاسلام و المسلمین

محمد مهدی مالا میری کجوری

اولین شهید روحانی مدافع حرم اهل بیت (علیهم السلام)

در سوریه

به قلم: پدر شهید



سرشناسه:	مالامیری کجوری، احمد، ۱۳۴۳ -
عنوان و نام پدیدآور:	بی‌آشیان: زندگینامه شهید حجة الاسلام محمدمهدی مالامیری... / احمد مالامیری؛ به سفارش ستاد کنگره شهدای روحانی استان قم.
مشخصات نشر:	قم: پژوهشگاه علوم اسلامی امام صادق، انتشارات زمزم هدایت، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری:	۱۴۴ ص: مصور.
شابک:	۹۰۰۰۰ ریال: ۱-۵۰۷-۲۴۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیپا
موضوع:	مالامیری، محمدمهدی، ۱۳۶۴ - ۱۳۹۴.
موضوع:	شهیدان مسلمان - - سوریه - - سرگذشتنامه
موضوع:	Muslim martyrs - - Syria - - Biography
شناسه افزوده:	ستاد کنگره شهدای روحانی استان قم
شناسه افزوده:	پژوهشگاه علوم اسلامی امام صادق، انتشارات زمزم هدایت
رده‌بندی کنگره:	۱۳۹۵ م ۲ م ۲ / ۵۲ / ۶۶ BP
رده‌بندی دیویی:	۹۸۴ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی:	۴۶۱۰۸۰۷

بے آشیان

زندگی نامہ شہید حجة الاسلام والمسلمین

محمد مہدی مالا میری

اولین روحانی شہید مدافع حرم اہل بیت علیہ السلام در سورہ

احمد مالا میری

ستاد کنگرہ شہدا و ایثارگران روحانی استان قم

نزہت
انتشارات



بی آشیان

(زندگی نامہ شہید محمد مہدی مالمیری)



نویسنده: احمد مالمیری
بہ سفارش ستاد کنگرہ شہدای روحانی استان قم
ناظر: علیرضا صادقی
ویراستار: مجید بشیری پور
سر ویراستار: حسین قاسم حمزہ
صفحہ آرا: علی نصیر محمدی
ناشر: زمزم ہدایت



چاپ: آبنوس ○ نوبت چاپ: اول ○ تاریخ چاپ: زمستان ۱۳۹۵
شمارگان: ۲۰۰۰ ○ قیمت: ۹۰۰۰ تومان
شابک: ۱ - ۵۰۷ - ۲۴۶ - ۹۶۴ - ۹۷۸



آدرس ناشر: قم، خیابان دورشہر، نبش کوچہ ۳، پلاک ۸۱
تلفن: ۰۷۳۵-۳۶۳۳۰۲۵، همراه: ۰۹۱۲۲۵۳۲۸۸۷

مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای داماد
شهیدان مدافع حرم با دشمنی مبارزه کردند
که اگر اینها مبارزه نمی‌کردند، این دشمن
می‌آمد داخل کشور. اگر جلوی‌ش گرفته
نمی‌شد ما باید اینجا در کرمانشاه و همدان
و در بقیه استان‌ها با اینها می‌جنگیدیم و
جلوی اینها را می‌گرفتیم. در واقع این
شهدای عزیز ما جان خودشان را در راه
دفاع از کشور، دین و انقلاب اسلامی فدا
کردند.

پنجم بهمن ۱۳۹۴

اگر این‌ها نمی‌رفتند و دفاع نمی‌کردند
امروز دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام حرم حضرت
زینب علیها‌السلام را با خاک یکسان کرده بودند.
سامرا را با خاک یکسان کرده بودند. و
اگر دستشان می‌رسید کاظمین و نجف و
کربلا را هم با خاک یکسان می‌کردند.

هفتم دی ۱۳۹۴



تقدیم به

مُحَضَّر مَبَارِک حَضْرَت

وَلِی اللّٰهِ الْاَعْظَمِ اِمَامِ زَمَانِ علیه السلام،

مَقَامِ مَعْظَمِ رَهْبَرِی اِمَامِ خَاْمِنَه اِی علیہ السلام

وَبِه هِمَّةٍ عِلَاقَه مَنَدَانِ شَهِیدِ وَ شَهَادَتِ،

مَرْدَانِ گِی وَ غَیْرَتِ،

پَایْدَارِی وَ اسْتِقَامَتِ وَ جِهَادِ وَ حَرِیْتِ.

فهرست مطالب

۱۱ مقدمه
۱۴ انتخاب راه
۱۶ انقلاب اسلامی
۲۲ دفاع مقدس
۳۴ ازدواج
۳۵ تولد شهید
۳۶ دوران کودکی
۴۰ ادب
۴۱ روان‌شناسان غربی
۴۲ تربیت اسلامی
۴۴ طهارت همیشگی

۴۵ شیوه بیدار کردن بچه‌ها برای نماز صبح
۴۵ سوپ درست کردن برای همسایه
۴۶ صف نانوایی
۴۶ آخرش شهید می‌شود
۴۶ داستان طلبه شدن بچه‌ها
۵۰ مدرسه فاطمی
۵۱ شهادت طلبی
۵۱ گزارش مهندس اشجع
۵۲ عزم سفر به لبنان
۵۳ خوشمزه است بخورید
۵۳ ورزش کنگ فو
۵۴ وقت ازدواج
۵۵ خواستگاری
۵۵ عقد در حرم
۵۶ رؤیای همسر شهید
۵۷ عمامه‌گذاری
۵۷ کلاس زبان
۵۸ مباحثه کفایة‌الاصول
۵۹ قصد تغییر نام
۵۹ تدریس در مؤسسه جوادالائمه
۶۱ رازداری
۶۱ تدریس در جامعة‌المصطفی‌العالمیه
۶۲ داستان دکتر
۶۳ دعوت برای تدریس در گیلان

۶۳	تدریس در کاشان
۶۴	خاطرات دوستان مدرسه
۶۶	ایثار مال
۶۷	همنشینی با بینوایان
۶۸	اوقات فراغت
۷۰	ساده زیستی
۷۱	تبلیغ
۷۱	خاطره‌ای از استاد جادری
۷۲	عزم جهاد
۷۳	اعلام سفر رسمی
۷۵	در سوریه
۷۶	در میدان نبرد
۷۷	خبر سایت‌ها
۷۸	اعزام نیک‌نام به سوریه
۷۹	رؤیای شهید
۸۱	دیدار با رهبری
۸۲	هدیه رهبری
۸۳	رؤیای پیروزی سوریه
۸۴	داعش کیست؟
۹۳	دفاع از حریم و حرم
۹۵	شهادت
۹۶	سخنی با خانواده شهدا
۹۸	متن سخنرانی شهید
۱۰۴	مصاحبه با سیدحسن مبارز یکی از شاگردان شهید ملامیری

- ۱۰۴ روحانی تراز انقلاب اسلامی و محبوب فاطمیون
- ۱۰۶ دوری از مسجد آسیب بزرگ کشور است
- ۱۰۷ خود را به خدا فروخت
- ۱۰۸ کسی حق ندارد با قصد کشتن یا کشته شدن به جهاد برود
- ۱۰۹ شهادت ملامیری مسیری جدید برای روحانیت و حوزه‌ها
- ۱۱۱ استادان شهید
- ۱۱۱ خاطرات آیت‌الله سیفی مازندرانی
- ۱۱۴ فرزندان شهید
- ۱۱۶ گفتگوی پدر با شهید ملامیری
- ۱۱۸ شعری در رثای شهید
- ۱۱۹ شریف الواعظین
- ۱۳ مناجات با خداوند جل جلاله

مقدمه

فرزند خوب گلی از گل‌های بهشت است. آفریننده و پرورش دهنده او نیز مهربان‌ترین مهربانان خداوند بزرگ است. اگر فضل و رحمت خدا نباشد هیچ کس نمی‌تواند حتی خود را پرورش دهد.^۱

شهید مالا میری گرچه اولین شهید روحانی مدافع حرم حضرت زینب علیها السلام است، اما میان ده‌ها هزار شهید انقلاب اسلامی نه اولین شهید است و نه آخرین. ولی از آنجا که هر گلی بویی دارد و هر شهیدی شمعی است که راه عده‌ای را روشن می‌کند، و این شهید عزیز نیز از مردان بی‌ادعا بود. شهیدی که در سن ۲۷ سالگی آخرین کتاب درسی حوزه را در شهر مقدس قم تدریس می‌کرد و شاگردانش اغلب از نظر سنی بزرگتر از او بودند. در اخلاق و اخلاص و ادب سرآمد بود. عالمی بود که به علمش عمل می‌کرد. می‌گفت آموزه‌های من از دین به من اجازه نمی‌دهد که کفر و استکبار بر

۱. سوره نور، آیه ۲۱.

مسلمانان و مقدسات آنان بتازند و من تنها نظاره‌گر جنایات آنان باشم. بنابراین به سوریه رفت و به جهاد پرداخت و در حمله‌ای گسترده بر جبهه کفر تعدادی از هم‌زمانش شهید و مجروح شدند و عده‌ای از هم‌زمان در حال عقب‌نشینی بودند که شهید خطاب به آنان گفت: من در مقابل دشمن می‌ایستم، آتش تامین ایجاد می‌کنم؛ شما برگردید. و با چنین مردانگی‌ای به شهادت رسید. بعضی از دوستان نیز پیشنهاد کردند در مورد شهید کتابی نگاشته شود و در آن از خاطرات خود در انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس و کیفیت تربیت چنین فرزندی سخن بگویند.

پیشنهاد دوستان اجابت گردید؛ خاطراتی را به رشته تحریر درآورده به علاقه‌مندان تقدیم می‌نماییم.

احمد مالمیری

۲۰ دی ۱۳۹۴

مناجات با خداوند جل جلاله

ای خالق انس و جان ای دوست
مغز هستی تویی، باقی همه پوست
آسمان و زمین و مافیهما از آن توست
جن و انس و ملائک همه زکان توست
آنچه که داریم همه از فضل توست
معرفت این سخن از سخن فصل توست
بر ما مگیر که چیزی به خود منسوب می‌کنیم
زمینی ایم که طلوع و غروب به‌خور منسوب می‌کنیم
پیداست که خورشید طلوع و غروب ندارد
زمینی چه کند که غیر معیوب ندارد
آسمانی تویی و آسمان و زمین به خلق و امر توست
اول و آخر و ظاهر و باطن از آن توست
مال من و پسر من از باب الجبل للفرس است
مالکیت تورا سزا و حرف بس است
آذر ۹۴

انتخاب راه

کلاس سوم ابتدایی بودم که مهربان‌ترین مهربانان چشمم را به کتاب شریف حلیة المتقین (زیور پرهیزکاران)، اثر علامه محمدباقر مجلسی (ره)، روشن ساخت. وی تنها شخصیتی می‌باشد که تمام احادیث اسلامی را در کتاب ۱۱۰ جلدی بحارالأنوار (دریاهای نورانی) گردآوری کرده است. ایشان با احاطه علمی و تبصری که در احادیث اسلامی داشته، از میان این ۱۱۰ جلد، احادیثی را که برای هر مسلمان فهم‌پذیر بوده و در زندگی روزمره خود به آن احتیاج دارد، انتخاب نموده و در کتابی به نام حلیة المتقین به جامعه اسلامی تقدیم کرده که به اصطلاح امروز، سبک زندگی اسلامی را به نمایش گذاشته است.

مطالب این کتاب عبارت است از احادیثی درباره آداب لباس پوشیدن، آرایش کردن، خوردن و، آشامیدن، ازدواج، تربیت فرزند، مسواک زدن،

عطر آگین کردن، کرم مالیدن، استحمام نمودن، خوابیدن، بیدار شدن، سلام و احوالپرسی نمودن، معاشرت با مردم و... .

تصمیم گرفتم بر اساس کتاب حلیة‌المتقین به سبک اسلامی زندگی کنم؛ بنابراین، از همان سوم ابتدایی نماز خواندن و روزه گرفتن را آغاز کردم و کوشیدم نمازهایم را در مسجد بخوانم. مشتری دائمی مسجد جامع کجور، دو پیرمرد و دو پیرزن بودند که من نفر پنجم آنجا بودم. آنان از این که بچه‌ای اهل نماز و مسجد شده بود، ابراز خوشحالی کرده و از من تعریف و تمجید می‌نمودند. که تشویق آنان برای من بسیار لذت‌بخش بود.

ولی شرایط درس خواندن در آن زمان به گونه‌ای دیگر بود، در مدرسه، از دین و سیاست نه‌تنها خبری نبود، بلکه می‌کوشیدند بی‌دینی را رواج دهند؛ برای مثال، در ابتدای کتاب فارسی دوم ابتدایی شکل درخت قطع شده‌ای را کشیده و از زبان درخت مطالبی را بیان کرده بودند. و پس از تمام شدن متن، در پاورقی، باعنوان نکته و توضیح، نوشته بودند: «چیزهایی مانند سخن گفتن درخت و جن واقعیت ندارد»؛ درحالی‌که به تصریح قرآن کریم، جن واقعیت دارد و سوره‌ای نیز به نام سوره جن وجود دارد.

در سال تحصیلی ۵۶ - ۵۷ در مدرسه انوری واقع در خیابان ناصرخسروی تهران کلاس دوم راهنمایی بودم که یک روز خبر دادند: امروز هنرمندی به کلاس شما می‌آید. جناب هنرمند وقتی وارد کلاس شد، هنرش را این‌گونه بروز داد و گفت: بچه‌ها چیزی به نام دین و مذهب وجود ندارد، دلیلش هم این است که شاه می‌گوید: من مسلمانم و دین می‌گوید: حجاب واجب است، ولی زن و دختران شاه بی‌حجاب هستند، پس نتیجه می‌گیریم که دین وجود ندارد؛ زیرا اگر دین وجود داشت، باید زن و دختران شاه

باحجاب باشند. ایشان به‌جای اینکه دین را اصل و شاخص قرار دهد و بگوید شاه دین ندارد، برعکس، شاه را اصل و شاخص قرار داده، می‌گفت: دین وجود ندارد.

این دو خاطره، نمونه‌هایی از آموزه‌های رژیم طاغوت شاه در دوران ابتدایی و راهنمایی بود. بیشتر زنان و دختران شهری با بدن نیمه‌عریان در خیابان‌ها می‌گشتند و تابلوی سینما تصویر زن و مردی را در حالتی زشت نشان می‌داد که یادم هست وقتی اتوبوس شرکت واحد از مقابل سینما می‌گذشت، بیشتر مسافری‌نُچ‌نُچ می‌کردند.

انقلاب اسلامی

اواخر سال ۵۶ در خیابان ناصرخسرو و بوذرجمهر (۱۵ خرداد) نیروهای امنیتی و پلیس بسیاری مستقر شده بودند، مدیر مدرسه به ما می‌گفت: عده‌ای ضد انقلاب سفید شاه و ملت، قصد خراب‌کاری و آشوب دارند؛ مواظب باشید به آنان نزدیک نشوید که بسیار خطرناک‌اند! و این همان زمزمه‌های انقلاب اسلامی بود که با آمدن بهار ۵۷ به تدریج رشد کرد. روزی برادر بزرگ‌ترم تعریف می‌کرد که عده‌ای از جوانان را دیده است که سوار بر موتورسیکلت از خیابان بوذرجمهر می‌گذشتند و شعار می‌دادند: مرگ بر پسر رضا کچل.

ما سه نوجوان مالمیری باهم در یک خانه زندگی می‌کردیم. بعضی شب‌ها یکی از دوستان هم‌شهری که خدمت سربازیش را در تهران می‌گذراند، به منزل ما می‌آمد و از انقلاب مردم بر ضد شاه صحبت می‌کرد. او می‌گفت: مگر مردم می‌توانند در مقابل شاه بایستند، مشت در برابر درفش

نمی‌شود! شاه تفنگ و توپ و تانک دارد. افزون بر توپ و تانک، گازهایی دارد که باعث اشک و گریه می‌شود؛ همچنین، گازهایی دارد که سبب خنده می‌شود. شاه گاز اشک‌آور و خنده‌آور هم دارد. در سحرهای ماه مبارک رمضان برای جلوگیری از تشنگی، پس از صرف سحری، هندوانه می‌خوردیم. چون هر سه نوجوان بودیم، معمولاً حرف‌های خنده‌دار می‌زدیم؛ به طوری که از شدت خنده، هندوانه از دهان و بینی به خارج پرتاب می‌شد.

چون همیشه اوج خنده هنگام هندوانه خوردن بود، بنابراین، باتوجه‌به سخنان دوست سربازمان که گفته بود شاه گاز خنده‌آور دارد، اسم هندوانه را گاز خنده‌آور گذاشته بودیم. شاید به همین علت باشد که امروزه صداوسیما مجالس خنده‌اش را خندوانه می‌نامد. در آن موقع، صحبت از روحانیت و بعضی از افراد شاخص روحانی مثل حاج آقا کافی و بعضی از مراجع تقلید بود. برادرم که پنج شش سال از من بزرگ‌تر بود، یک روز گفت: می‌گویند یک مرجع تقلید هست به نام امام خمینی علیه‌السلام، آن قدر مهم است که کفش جلوی پایش جفت می‌شود. این نخستین باری بود که نام امام را شنیدم و از همان وقت شیفته او شدم.

نخستین تظاهراتی که من دیدم و در آن شرکت کردم، تظاهراتی بود که پس از خواندن نماز عید فطر در یکی از مساجد خیابان پامنار شروع شد و تا بخشی از خیابان بوذرجمهر ادامه داشت و روی پارچه‌ای سفید، که در پیشاپیش جمعیت حمل می‌شد، نوشته شده بود: عید ما روزی است که از ظلم و ستم خبری نباشد.

تظاهرات بعدی، تظاهراتی بود که از چهارراه سیروس به طرف چهارراه مولوی در حرکت بود که حدود دویست مرد در جلو و حدود صد زن در

پشت سر آنان، در حرکت بودند و تعدادی از جوانان، در حالی که دست‌های خود را به یکدیگر داده بودند، از آنان محافظت می‌کردند. چند ماشین پلیس و ارتش که پُر از سربازان مسلح بود، در پشت سر جمعیت تظاهرکننده حرکت می‌کردند. در دو طرف خیابان مردم ازدحام کرده بودند و به تظاهرکنندگان نگاه می‌کردند. تظاهرکنندگان نیز هر چند وقت یک‌بار این شعار را می‌دادند: «برای حفظ قرآن، مردم به ما ملحق شوید». و با این شعار تعدادی از تماشاکنندگان وارد تظاهرات می‌شدند. هر مقدار جمعیت پیش می‌رفت به تعداد تظاهرکنندگان افزوده می‌شد، تا اینکه یک شعار جدید دادند و گفتند: «زندگی چقدر شور است، شاه مگر کور است.» بعضی از کسانی که می‌ترسیدند، می‌گفتند: حالا دیگر خیلی خطرناک شده، باید از تظاهرات بیرون برویم.

به تدریج، تظاهرات عادی شده بود، تا اینکه اواسط شهریور تعداد ارتشی‌ها خیلی زیاد شده و گاه تیراندازی می‌کردند. با این حال، مردم تظاهرات می‌کردند و همراه خود چند شاخه گل آورده به نیروهای پلیس و ارتشی‌ها می‌دادند، یا به طرف آنان پرتاب می‌کردند و دسته‌جمعی شعار می‌دادند: «برادر ارتشی ما به تو گل می‌دهیم، تو به ما گلوه؟!»

روز شانزدهم شهریور خیابان‌ها پر از نیروهای زره‌پوش و ارتشی و تانک‌های نفربر شده بود و برای جلوگیری از تظاهرات با بلندگو می‌گفتند: هرکس بیاید داخل خیابان شلیک می‌کنیم. گاه با تیراندازی افرادی را مجروح یا شهید می‌کردند. برای مثال، در خیابان ری، بالاتر از میدان شاه (قیام)، پارک کوچکی بود که در آنجا جوانی را به گلوه بستند، دیدم جوان روی زمین افتاد و در حالی که خون از بدن او جاری بود، چند نفر از مردم او را به داخل

کوچه بردند. هنگام برگشت به خانه، از خیابان‌ها عبور و مرور ممکن نبود؛ بنابراین، از کوچه‌پس‌کوچه‌ها رفت و آمد می‌شد. فردای آن روز جمعه (هفده شهریور) در خیابان خراسان تظاهرات شده بود که در میدان ژاله (شهدا) تظاهرکنندگان را به رگبار گلوله بستند و تعداد بسیاری را به شهادت رساندند که به «جمعه سیاه» معروف شد.

پیش از این گفته شد که از سوم ابتدایی تصمیم گرفتم که برابر با دستورهای اسلام زندگی کنم، اما یکی از دستورها براساس آنچه در کتاب حلیة‌المتقین آمده بود، برایم سخت می‌نمود و آن حدیثی بود که می‌گفت: اندازه لباس اگر از غوزک پا بلندتر باشد، پوشنده آن در آتش است. ولی در آن زمان جوانان شلواری می‌پوشیدند که پاچه آن خیلی گشاد بود و روی زمین کشیده می‌شد. یکی از انگیزه‌های من برای طلبه شدن عمل کردن به همین حدیث بود؛ چراکه پیش خود می‌گفتم اگر روحانی شوم، می‌توانم دمپا گشاد نپوشم؛ زیرا لباس روحانی از غوزک پا تجاوز نمی‌کند.

وقتی تظاهرات بر ضد شاه شروع شد، فهمیدم شاه ظالم و بی‌دین است و این روحانیت می‌باشد که حامی و مبلغ دین است. از این رو، تصمیم گرفتم طلبه شوم و به همین سبب در تابستان سال ۵۷، که دوم راهنمایی را پشت سر گذاشته بودم، سه مرتبه از تهران به قم رفتم و از مردم و روحانیون پرسیدم که اگر کسی بخواهد طلبه شود باید به کجا مراجعه کند. در دو سفر پاسخ‌هایی دادند که چیزی دستگیرم نشد، ولی در سفر سوم در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام، شیوه طلبه شدن را از مردی پرسیدم، گفت: شما اهل کجا هستید. گفتم: مازندران. گفت: من هم مازندرانی هستم و الان می‌خواهم بروم منزل مرجع تقلیدم، بیا با هم برویم.

وقتی رفتیم منزل مرجع، جمعیت بسیاری آنجا حضور داشتند که بیشتر آنان روحانی بودند و صحبت‌ها درباره انقلاب و خبرگزاری‌های خارجی درباره انقلاب بود. ایشان مسئله را با یکی از روحانیونی که به مرجع نزدیک بود در میان گذاشت. مرجع پرسید: ایشان اهل کجاست. گفتم: اهل مازندران. گفت: کدام شهرستان. گفتم: نوشهر. گفت: بروید نوشهر آنجا حوزه علمیه دارد. مقدمات را آنجا بخوانید بعد به قم بیایید.

پس از رفتن به نوشهر معلوم شد که چالوس حوزه علمیه دارد. بنابراین، به آنجا رفتیم و گفتم: می‌خواهم طلبه شوم. گفتند: باید پدرت را هم بیاوری تا ببینیم رضایت دارد یا نه؟ از آنجاکه پدرم مردی متدین و مذهبی بود، از یک طرف خوشحال بود که می‌خواهم طلبه شوم و از طرف دیگر، نگران بود؛ چراکه می‌دید روحانیون و رژیم شاه در برابر هم قرار گرفته‌اند و ترس کشته شدن وجود دارد؛ در نهایت، راضی شد که با من به چالوس بیاید و رضایت خود را اعلام کرد.

حوزه علمیه چالوس داخل محوطه مسجد جامع قرار داشت. با اینکه مدت‌ها بود که در تهران تظاهرات می‌شد؛ ولی در چالوس از تظاهرات خبری نبود. پس از یکی دو ماه که در چالوس بودم، حدود ده پانزده نفر نوجوان طلبه و غیرطلبه که به مسجد می‌آمدند، باهم قرار گذاشتیم تظاهرات کنیم، بنابراین، هنگام غروب داخل خیابان اصلی می‌رفتیم و شعار می‌دادیم، پاسبان‌ها می‌آمدند ما را دنبال می‌کردند و با باتون می‌زدند، ما هم می‌دویدیم به طرف حیاط مسجد جامع. خوشبختانه پاسبان‌ها به داخل حیاط نمی‌آمدند. مدتی این چنین سپری شد تا اینکه یک روز بزرگترها هم آمدند و تظاهراتی رسمی به راه انداختیم. در آغاز همه در حیاط مسجد جامع جمع

شدند، بلندگو آوردند، ابتدا یکی از دوستان طلبه به نام سیدشهاب‌الدین حسینی چند آیه از کلام‌الله مجید قرائت کرد، بدین صورت که او یک آیه تلاوت می‌کرد و من ترجمه همان آیه را می‌خواندم. پس از قرائت قرآن، تظاهرکنندگان وارد خیابان اصلی شدند؛ درحالی‌که پارچه‌نوشته‌ای شش هفت متری را من و نوجوان دیگری که نمی‌شناختمش پیشاپیش تظاهرکنندگان حمل می‌کردیم.

روحانیون در صف اول و بقیه مردم پشت سر آنان و زنان نیز پشت سر مردان حرکت می‌کردند، تا اینکه به کلانتری (پاسگاه ژاندارمری) رسیدیم. فرمانده کلانتری همه نیروهای خود را که ده‌پانزده نفر پاسبان می‌شدند، در برابر تظاهرکنندگان به خط کرد و گفت: نمی‌گذاریم عبور کنید. با صدای بلند به نیروهایش فرمان داد: «آماده آتش» همه تفنگ‌هایشان را به طرف ما نشانه گرفتند. سپس با صدای بلند داد زد: «گلن‌گدن‌ها کشیده» وقتی که آن‌ها گلن‌گدن‌ها را کشیدند، جمعیت برگشتند و تظاهرات به صورت ناتمام رها شد.

به هر حال، در چالوس هم تظاهرات شروع شد و موقعی که شریف‌امامی نخست‌وزیر شده بود؛ اعلام شد که می‌خواهیم تظاهراتی بزرگ راه بیندازیم از شهر چالوس تا نوشهر که ده کیلومتر فاصله دارد را با پای پیاده تظاهرات کنیم. آقای موسوی، امام‌جماعت مسجد جامع چالوس و مسئول حوزه علمیه، که خیلی پیر بود، و ریش سفید و انبوهی داشت در جلوی وانت نشست و بقیه پیاده رفتیم. در مسیر تظاهرات لحظه‌به‌لحظه بر تعداد جمعیت افزوده شد. یکی از شعارهای فراموش‌نشده آن روز، این بود: «شریف‌امامی، نه شریفی، نه امامی، تو همان لقمه حرامی.» وقتی به نوشهر رسیدیم،

ظهر شده بود. نماز را در میدان روبه‌روی مسجد جامع نوشهر و خیابان‌های اطراف، به جماعت، خواندیم و پس از اقامه نماز سوار مینی‌بوس‌های شرکت واحد شدیم و به چالوس برگشتیم.

یکی از زیباترین تظاهرات چالوس، تظاهراتی بود که پس از این که حضرت امام خمینی علیه السلام مهندس مهدی بازرگان را به نخست‌وزیری انتخاب کرده بود؛ در حالی که هنوز بختیار نخست‌وزیر شاه بود. در این تظاهرات همه مردم به خیابان ریخته بودند. دیگر هیچ‌کس نبود که کنار خیابان نگاه کند. گویا حتی در خانه‌ها هم کسی نمانده بود. آن قدر جمعیت زیاد بود که می‌رفتم بالای یک بلندی و به جمعیت نگاه می‌کردم و لذت می‌بردم. می‌خواستم بینم کی جمعیت تمام می‌شود، ولی تمام نمی‌شد. برخلاف شهر قم که مسیر تظاهرات طولانی ندارد و در همان ساعات اول تظاهرات، داخل و بیرون حرم و خیابان‌های اطراف مملو از جمعیت است؛ از این رو، تظاهرات قم چنگی به دل نمی‌زند. به همین دلیل، خیلی از سال‌ها برای تظاهرات ۲۲ بهمن از قم به تهران می‌روم؛ ولی باور کنید که لذت تظاهرات عظیم تهران هم به لذت تظاهرات آن روز چالوس نمی‌رسد. شعار یک پارچه مردم در آن روز به پشتیبانی از امر امام خمینی علیه السلام مبنی بر نخست‌وزیری بازرگان این بود: «بازرگان، بازرگان نخست‌وزیر ایران.»

دفاع مقدس

هنوز دو سال از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی نگذشته بود که شیطان بزرگ، آمریکا، صدام را مأمور حمله به ایران کرد و به همراهی دیگر ابرقدرت‌ها و کشورهای دست‌نشانده خود، هشت سال با ایران جنگیدند.

مردم حزب‌الله ایران نیز به فرمان امام خمینی علیه‌السلام جبهه‌های جنگ را پر کردند، آنان همچون سدی محکم در برابر همه دنیا ایستادند و از دادن جان و مال مضایقه نکردند. این رشادت‌ها و جنگ‌آوری‌ها همه از اعتقاد به خداوند بزرگ، اسلام، قرآن، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و جان‌بازی‌های سیدالشهدا علیه‌السلام و یاران با وفایش در کربلا سرچشمه می‌گرفت.

اگر کسی به جبهه می‌رفت یا به فیلم‌هایی که از جبهه حق علیه باطل گرفته می‌شد، نگاه می‌کرد؛ پرچم‌های سفید، سبز، سرخ، سیاه و دیگر رنگ‌ها را می‌دید که روی آن‌ها نوشته شده بود: یا زهرا علیها‌السلام، یا حسین علیه‌السلام، یا اباالفضل علیه‌السلام، یا فاطمه علیها‌السلام، یا صاحب‌الزمان علیه‌السلام و همچنین، پیشانی‌بندهایی با همین عبارات که همگی نشان‌دهنده ایمان و اعتقاد رزمندگان بود. در آنجا نشانی از پرچم سه‌رنگ که نشان‌دهنده ملیت باشد، یا نبود یا خیلی کم بود. بنابراین، جنگ را دین و افراد متدین پیش بردند.

کسانی که اهل مسجد و حسینیه بودند و به بهشت و جهنم اعتقاد داشتند، رفتن به جبهه را وظیفه خود می‌دانستند.

در این میان، من هم قطره‌ای بودم از دریای جوشان حزب‌الله که هفت مرتبه موفق شدم به جبهه بروم و هر بار به استثنای یک مرتبه که سه ماه طول کشید، بقیه هر کدام یک‌ماهه بود. اگر بخواهم همه خاطرات جبهه را بیان کنم، خیلی زیاد می‌شود. بنابراین، برای آنکه خالی از لطف هم نباشد، به دو تا از آن‌ها که یکی در سپاه و دیگری در ارتش بود، بسنده می‌کنم.

۱۹ دی ۱۳۶۱ بود که همراه دیگر روحانیون با شش دستگاه اتوبوس از دفتر تبلیغات اسلامی به طرف کرمانشاه به راه افتادیم. معمولاً روحانیون به طور دسته‌جمعی به یکی از شهرهای کرمانشاه، اهواز یا ارومیه منتقل

می‌شدند. پس از وارد شدن به یکی از این سه شهر برای آنان پرونده‌ای تشکیل می‌دادند و از هریک می‌پرسیدند که به کدام لشکر و تیپ یا منطقه و خط تمایل دارید بروید.

پاسخ من همیشه این بود: هرکجا نیاز باشد. به همین دلیل، هر جا لازم بود و کسی نمی‌رفت، مرا به آنجا اعزام می‌کردند؛ برای مثال، روحانیون بیشتر به سپاه و بسیج می‌رفتند، ولی من با اینکه بیشتر اوقات از طرف دفتر نمایندگی ولی فقیه در سپاه مستقر در قم اعزام می‌شدم، گاهی وقت‌ها مرا به ارتش می‌فرستادند. حتی یک‌بار که در اهواز تقسیم شدیم، مرا به شادگان فرستادند، که در آنجا خبری از جنگ نبود.

این بار که به کرمانشاه رفته بودیم، همراه شش هفت روحانی دیگر ما را به قصر شیرین فرستادند وقتی به قصر شیرین رسیدیم، دیدیم ارتش عراق تمام خانه‌های قصر شیرین را خراب و با خاک یکسان کرده است، ولی دو سه اتاق که در شیب تند کنار رودخانه قرار داشت را کاملاً خراب نکرده بودند و همین اتاق‌ها مسکن تعدادی از نیروهای ما بود که ما نیز شب اول را در آنجا گذرانیدیم.

وقتی از قم حرکت کردیم، برف می‌بارید و زمین سفیدپوش شده بود، ولی در قصر شیرین باران می‌بارید، هوا بهاری و زمین سرسبز بود و این نشان می‌داد که آب و هوای قصر شیرین گرم‌تر است. درختان نخل به علت پرتاب گلوله‌های خمپاره و توپ و تانک از تنه شکسته شده بود، بعضی نیز آتش گرفته، سیاه شده بودند. فردای آن روز نیروهای سپاه ما را به دیدن کوه‌های بازی دراز بردند. کوه‌های بازی دراز ارتفاعاتی بود که مسلط بر شهر سرپل ذهاب و جاده کرمانشاه به قصر شیرین بود. نیروهای عراق همان روزهای اول

جنگ قصر شیرین را خراب کرده بودند، و با تیر آهن‌های منازل مردم بالای ارتفاعات بازی دراز برای خود سنگر ساخته بودند.

عجیب آنکه نیروهای بعثی از پایین کوه تا بالای کوه را جاده زده و آن را آسفالت نیز کرده بودند؛ در حالی که هم‌اکنون نیز بسیاری از شهرهای عراق آسفالت‌کشی نشده‌اند.

عراقی‌ها سقف سنگر فرماندهی را یک‌بار از شرق به غرب و یک بار هم از شمال به جنوب تیر آهن چیده و حدود نیم‌متر روی آن آسفالت ریخته بودند. با این همه محکم‌کاری، وقتی عراقی‌ها دیدند نیروهای ایران در خوزستان مناطق وسیعی را از آنان پس گرفته و تعداد زیادی نیز اسیر گرفته‌اند، در قصر شیرین از ترس اینکه مبادا نیروهای ایران آنان را دور بزنند و به اسارت بگیرند، همه آن محکم‌کاری‌ها و ارتفاعات استراتژیک بازی‌دراز و جاده آسفالتی را که احداث کرده بودند، رها کرده و تا بالای کوه‌های آق‌داق، که از قصر شیرین تا خسروی کشیده شده است عقب‌نشینی کرده بودند.

در قصر شیرین پیر مردی بسیجی وقتی ما را دید در حالی که می‌خندید، شعار می‌داد: «ارتش برادر ماست، سی کیلومتر پشت سر ماست.» در واقع، همین‌طور بود؛ چراکه در خط مقدم بسیجیان قرار داشتند و در فاصله خیلی زیاد از خط مقدم برادران ارتشی با توپ و تانک و دیگر تجهیزات سنگر گرفته بودند.

پس از بازدید از بازی‌دراز، به هر روحانی یک‌دست لباس بادگیر دادند و هر کدام را به منطقه‌ای فرستادند. در این میان، جوانی بسیجی مأمور شد با موتورسیکلت هوندای تریل، مرا به خط مقدم برساند، ولی چون باران آمده و

زمین خاکش رُسی بود موتورسیکلت سُر می خورد، لذا چندین مرتبه به زمین افتادیم و بلند شدیم، تا به خط مقدم رسیدیم.

خط مقدم نیروهای ایران زیر کوه‌های آق‌داق قرار داشت و نیروهای بعثی عراق در بالای همان کوه‌ها سنگر گرفته بودند. نیروهای ایران در این خط، بسیجیانی از کرج بودند که فرمانده آن‌ها فردی ۲۵ ساله و سفیدرو به نام حاج‌احمد بود.

در طول خط به فاصله بیست تا سی متری سنگری قرار داشت که در هر سنگر چهارپنج نفر رزمنده با هم بودند، مصالح ساختمانی سنگرها عبارت بود از: گونی‌های کوچک که با خاک پر کرده و روی یکدیگر چیده بودند و سقف آن را با چوب یا میله آهنی و حلب و خاک پوشانده بودند. درب هر سنگر هم یک پتوی سربازی بود که از بالای آن آویزان می‌شد.

این سنگرها ویژه استراحت بود، ولی سنگرهای دیگری برای دیده‌بانی و نگهبانی جلوتر از این سنگرها قرار داشت که هر یک به نوبت دو ساعت در آن سنگرها نگهبانی می‌دادند، سنگرهای نگهبانی بیشتر گودالی بود که دور آن را مقداری دیوار کوتاه کشیده بودند، ولی در جای مرتفع بود تا بتوانند از آنجا اطراف را زیر نظر بگیرند. با اینکه منطقه محل حمله و عملیات نبود، ولی شبانه‌روز عراقی‌ها به طرف مواضع ایران خمپاره پرتاب می‌کردند. به‌ویژه هنگام اذان صبح که می‌دانستند رزمندگان برای وضو و نماز از سنگر خارج می‌شوند، بیشتر تیراندازی می‌کردند.

تیراندازی آنان دو علت داشت که اولی: نشان‌دهنده ترس آنان بود؛ یعنی بعثی‌ها می‌ترسیدند که نکند ایرانی‌ها به آنان حمله کنند؛ دومی: نشان می‌داد که جبهه کفر جهانی آن‌قدر اسلحه و مهمات در اختیار صدام قرا داده است

که هرچه شلیک کنند، کم نمی‌آید، ولی در جبهه ما سفارش می‌کردند که به رزمندگان بگویند بی‌جهت شلیک نکنند و بیت‌المال را از بین نبرند. بنابراین، در جبهه ایران به ندرت تیراندازی می‌شد. آن‌ها در جاهایی که کوه وجود نداشت و هر دو طرف در زمین هموار، در برابر هم سنگرزده بودند. موقع غروب یک جیپ که توپ ۱۰۶ روی آن سوار بود، یک گلوله شلیک می‌کرد و سریع جایش را تغییر می‌داد و پنجاه متر آن طرف‌تر می‌رفت و گلوله دیگری شلیک می‌کرد.

البته بعضی‌ها هم بودند که می‌گفتند: ما هم باید جواب آن‌ها را بدهیم. در همسایگی ما بسیجیانی بودند که از قروه کردستان به جبهه آمده بودند، این گروه در پاسخ صدامیان هم تیراندازی می‌کردند و هم شعار می‌دادند. خمپاره به هر جای زمین که اصابت می‌کرد، آتش و دود و خاک بر می‌خاست و زمین شخم‌زده می‌شد. لذا پس از مدتی جای خمپاره‌ها علف‌های سبز و پرپشت می‌روید.

یکی از کارهای رایج در جبهه، عکس گرفتن با لباس بسیجی و کلاشینکف خمپاره‌انداز و توپ ۱۰۶ و دیگر ابزارهای نظامی بود. همه رزمندگان از روحانیان دعوت می‌کردند که با او عکس بگیرند؛ بنابراین، یکی از کارهای ما عکس گرفتن با رزمندگان بود. آن دسته از حزب‌الله که نتوانسته بودند در جبهه شرکت کنند، هر یک به نوعی تلاش می‌کردند تا در جنگ سهیم باشند، یکی از کارهای خوب آنان این بود که پسته و آجیل و تنقلات بسته‌بندی کرده، برای رزمندگان به جبهه می‌فرستادند. بسیجیان هم می‌خوردند و می‌گفتند: اینجا کویت است. می‌پرسیدم اینجا کویت است یعنی چه؟ پاسخ می‌دادند: کویت یک کشور بسیار کوچک است با نفت بسیار. می‌گویند دولت کویت مقداری

از درآمد نفت را به مردم می‌دهد؛ از این‌رو، وضع مالی مردم خوب است. اینجا هم به ما کمپوت، پسته و آجیل می‌دهند، به ما خوش می‌گذرد، از حمله هم خبری نیست. پس اینجا کویت است. می‌گفتم: درست است که از حمله خبری نیست، ولی شما زیر خمپاره دشمن هستید، در خط مقدم اید. با وجود شما دشمن نمی‌تواند وارد مرزهای ایران شود. برای آنان توضیح می‌دادم که در جنگ احد مسلمانان ابتدا در جنگ با دشمن پیروز شدند، ولی کسانی که مأمور محافظت از مرز بودند و پیامبر اکرم ﷺ به آنان گفته بود شما وظیفه دارید مواظب باشید تا دشمن از پشت سر حمله نکند، آنان وقتی جای نگهبانی دادن را ترک کردند، دشمنان از همانجا که مرزبانان مرز را رها کرده بودند، وارد شدند و حدود هفتاد نفر از مسلمانان را به شهادت رساندند و جنگ به سود مشرکین خاتمه یافت.

طول مرز هم صدها کیلومتر است. از همه طرف نمی‌شود حمله کرد، باید با بررسی دقیق در قسمت خاصی حمله کرد. آن هم نمی‌شود کجا حمله می‌کنیم؛ چون اگر گفته شود، نقشه حمله افشا می‌شود و در آن صورت، موفقیت حاصل نخواهد شد. پس من و شما باید همیشه آماده باشیم تا اگر فرمان حمله داده شد، حمله کنیم. وگرنه به وظیفه خود عمل کرده‌ایم.

در سنگرها تعدادی قرآن، مفاتیح و کتاب‌های دیگر برای مطالعه وجود داشت و گاهی وقت‌ها روزنامه هم می‌آوردند. یک جوان بسیجی که تا راهنمایی درس خوانده بود، دوره امداد و کمک‌های اولیه را گذرانده و مقداری قرص و کپسول و شربت در اختیار او گذاشته بودند و به او دکتر می‌گفتند. چراکه آن زمان در شهرها هم پزشک به اندازه کافی نبود و از پاکستان و هندوستان دکتر می‌آوردند. بنابراین، برای بیماری‌های ساده‌ای مثل

سردرد و سرماخوردگی و...، جوانانی را آموزش داده بودند که برای هر بیماری قرص یا شربت‌ی تجویز کنند. این افراد در سراسر جبهه حضور داشتند و به آنان دکتر می‌گفتند. این دکترها ویژه خط مقدم و کسانی که سرپایی مداوا می‌شوند بود، وگرنه دکتر واقعی و بیمارستان صحرائی نیز در پشت خطوط جنگی مستقر بود.

در این سنگرها غذا طبخ نمی‌شد، بلکه آشپزخانه‌ای بزرگ در نزدیکی سر پل ذهاب قرار داشت که غذا را در آنجا می‌پختند. هر گردان برای خود ماشین تویوتا و راننده داشت که هر روز به آشپزخانه می‌رفت و سهمیه غذایی خود را می‌آورد، غذا در دیگ بزرگی که در پشت تویوتاوانت بود حمل می‌شد. وقتی ماشین غذا می‌آمد یک نفر مسئول نظافت سنگر و شستن ظروف و گرفتن غذا بود که به او «شهردار» می‌گفتند، دیگ خالی را نزد ماشین می‌برد و سهمیه چند سنگر را، که نزدیک هم بودند، می‌گرفت. سپس ماشین حرکت می‌کرد و غذا را به دیگر سنگرها می‌رساند.

چون نیروهای عراقی بالای کوه بودند، وقتی ماشین غذا می‌آمد آن را می‌دیدند و مرتب به سمت ماشین خمپاره شلیک می‌کردند، ولی سنگرهای ما چون زیر کوه بود، عراقی‌ها ما را نمی‌دیدند، از این رو، هر وقت ماشین غذا می‌آمد، ما نگاه می‌کردیم تا ببینیم نشانه‌گیری عراقی‌ها چگونه است.

هر بار که خمپاره شلیک می‌شد، در کنار ماشین به زمین اصابت می‌کرد و به ماشین نمی‌خورد. بیشتر وقت‌ها خاک ماشین و دود خمپاره در یک زمان با هم به هوا بلند می‌شد و خیلی از تماشاچیان می‌گفتند: حالا زد! ولی باز هم می‌دیدیم نه، ماشین با سرعت صد کیلومتر به راه خود ادامه می‌دهد.

راننده ماشین که برای ما غذا می‌آورد، مردی بسیجی بود که پیش از آن

نظامی بود، ولی سال ۵۴ که بین رژیم شاه و عراق برخوردهای مرزی به وجود آمده بود، به او گفته بودند که باید به جبهه بروی، ولی ایشان نرفته بود، از این رو، یک سال او را زندانی و بعد از ارتش اخراج کرده بودند؛ اما حالا خودش داوطلبانه به جبهه آمده بود. خطرناک‌ترین پست یعنی حرکت روزانه در مقابل خمپاره‌ها، را انتخاب کرده بود. بسیار ترس و شجاع، خندان و خوشحال بود. می‌گفت: من آنقدر گناه کرده‌ام که اگر خمپاره‌ها مثل نقل و نبات بیارد، به من اصابت نمی‌کند.

یک روز با هم به حمام بزرگی که در پادگان ابوذر بود، رفتیم. وقتی لباسش را درآورد، دیدم از گردن تا میچ دست و غوزک پا تمام بدنش را خال‌کوبی کرده است. از تصاویر گوناگون به طوری که به اندازه پرده پرده‌خون‌ها، تصویر بر بدنش نقش بسته بود.

از زندگی خود نیز خاطراتی بیان می‌کرد، یکی از خاطراتش این بود که می‌گفت: من رئیس پاسگاه بودم، ولی دوسه کلاس بیشتر درس نخوانده بودم. اما هر وقت سربازها از من می‌پرسیدند چند کلاس درس خوانده‌ای؟ می‌گفتم: دیپلم ندارم. با این پاسخ سربازها خیال می‌کردند که حتما ده‌یازده کلاس درس خوانده‌ام، ولی دیپلم نگرفته‌ام.

روزی از من پرسید: شما ازدواج کرده‌اید یا نه؟ گفتم: نه. با خنده گفت: شما روحانیون می‌روید بالای منبر می‌گویید زود ازدواج کنید. حالا اگر از شما پرسند شما خودتان چرا هنوز ازدواج نکرده‌اید؟ چه می‌گویید؟ من با توجه به سخن او که گفته بود دیپلم ندارم، گفتم ما هم که ازدواج نکرده‌ایم سخنی از ازدواج نمی‌گوییم، تا به ما اشکال نکنند، با این پاسخ هردو خندیدیم.

با دیدن این‌گونه اشخاص می‌توان به یاد سخن خداوند بزرگ افتاد که می‌فرماید: «هرکس توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیک انجام دهد، نه‌تنها او را می‌بخشیم، بلکه بدی‌هایش را به خوبی تبدیل می‌کنیم.» این آقای بسیجی که خود اعتراف می‌کرد گناهان بسیاری مرتکب شده، ولی چون مردانه به جبهه آمده بود، به سمت خمپاره و خطر رفته و از دشمن و مردن هیچ‌هراسی نداشت، حالا برای رضای خدا نماز می‌خواند و جهاد می‌کرد. خداوند کاری کرده بود که ما بدی‌های او را هم خوب می‌دیدم و نه‌تنها احساس بیزاری از او نمی‌کردیم، بلکه او را بسیار دوست داشتیم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، پرتاب خمپاره فقط برای ماشین غذا نبود، بلکه به هر طرف خمپاره پرتاب می‌شد. با این تفاوت که ماشین را می‌دیدند و خمپاره شلیک می‌کردند. ولی ما را نمی‌دیدند، اما می‌دانستند که سنگرهای ما در دامنه کوه قرار دارد؛ به همین علت، خمپاره شلیک می‌کردند.

وقتی خمپاره به نزدیک ما می‌رسید، بر اثر برخورد و اصطکاک با هوا، صدایی سوت‌مانند به گوش می‌آمد، مسئولان نظامی می‌گفتند: وقتی که صدا را شنیدید، روی زمین دراز بکشید تا ترکش‌های خمپاره به شما اصابت نکند؛ از این‌رو، هرکس این صدا را می‌شنید، داد می‌زد: خمپاره! دراز بکشید! و همه روی زمین دراز می‌کشیدند.

اما من از این دستور سر باز می‌زدم. از من می‌پرسیدند: چرا شما دراز نمی‌کشید؟ شما نمی‌ترسید؟ می‌گفتم: البته که می‌ترسم، ولی من چون روحانی هستم، تمام‌قد می‌ایستم تا روحیه نیروها پایین نیاید. با اینکه هر ساعت خمپاره شلیک می‌کردند، در مدت یک‌ماهی که من

میان نیروهای رزمنده بسیجی بودم، ندیدم یک نفر شهید یا حتی زخمی شده باشد. و این نشان‌دهنده امدادهای غیبی خداوند بزرگ بود.

شهریور ۶۴ نیروهای ارتش در «عملیات قادر» واقع در قسمت آذربایجان غربی وارد عراق شده و از حوزه علمیه قم تقاضای روحانی کرده بودند؛ بنابراین، جمعی از طلبه‌ها، از جمله حاج آقا متین از طلبه‌های منطقه چالوس نوشهر نیز با ما بودند که با مینی‌بوس به فرودگاه تهران رفتیم. در آن زمان شهید سپهد صیاد شیرازی فرمانده نیروی زمینی ارتش، بود. وقتی به تهران رسیدیم، جوانی با لباس فرم نظامی آمد و گفت: من از دفتر صیاد شیرازی آمده‌ام تا از شما استقبال کنم و سلام او را به شما ابلاغ نمایم. فرمانده به علت اشتغالات کاری نتوانسته بیاید؛ از این رو، پوزش خواسته است.

از فرودگاه مهرآباد با یک فروند هواپیمای نظامی به ارومیه پرواز کردیم، از آنجا به نقده و از پشت نقده از کوه بسیار بلندی بالا رفتیم. وقتی به بالای کوه رسیدیم، با آنکه آخر تابستان بود، هنوز قسمتی از کوه که به طرف عراق بود، پُر از برف بود. علائمی وجود داشت که نشان می‌داد آنجا مرز ایران و عراق است، ولی نیروهای ایران وارد عراق شده و حدود سی کیلومتر پیشروی کرده بودند. از بالای کوه به طرف پایین کوه سرازیر شدیم و به جایی رسیدیم که خط مقدم بود و نیروهای ما در آنجا مستقر شده بودند، منطقه‌ای جنگلی بود البته نه مثل جنگل‌های شمال، بلکه درختانی جنگلی با فاصله زیاد از یکدیگر وجود داشت، چون نیروها تازه به این منطقه وارد شده بودند، هنوز سنگر نداشتند؛ از این رو، مجبور بودند با سرنیزه مقداری از زمین را حفر کنند تا بتوانند به صورت درازکش بدن خود را در آن جای دهند که به این نوع از سنگر، سنگر روباه می‌گفتند.

آن قدر گرد و خاک بر سر و روی سربازان ریخته بود که لباس و صورت و موی‌شان همگی به یک شکل و رنگ درآمده بود. جیره غذایی آنان فقط کنسرو بود و از آنجا که نمی‌توانستند وسایل زیادی با خود حمل کنند، استکان، قوری و کتری هم نداشتند؛ به همین علت، از قوطی‌های بزرگ کنسرو به جای کتری و از قوطی‌های کوچک کنسرو به عنوان استکان استفاده می‌کردند.

این قوطی‌ها در واقع مسمای کاسه داغ‌تر از آش بودند؛ چون تا وقتی که چای کاملاً سرد نمی‌شد، قوطی داغ بود و لب را می‌سوزاند، البته روزهای اول این طور بود، ولی بعد نیروهای تدارکی نیز به تدریج رسیدند و اوضاع سروسامان یافت.

یک روز فرمانده ارتش، سپهبد صیاد شیرازی، با بالگرد به منطقه آمد و از خطوط مقدم جبهه بازدید کرد. یکی از کارهای سپهبد که خیلی باعث تعجب من شد، این بود که در هر جا که در خط مقدم بودیم، به ما سفارش می‌کردند نماز را به جماعت نخوانید یا فقط تعداد کمی در نماز جماعت شرکت کنند؛ چون اگر در یک جا جمع شوید، وقتی خمپاره بیاید، تعداد زیادی شهید و مجروح می‌شوند، ولی آقای سپهبد افزون بر اینکه نماز را به جماعت برگزار کردند، دستور دادند تا سفره ناهار را یک جا پهن کنند، و همه در کنار یک سفره غذا خوردیم.

به طور معمول، هر روز یک نوع هواپیما که به آن هواپیمای «سنا» می‌گفتند و مخصوص مناطق کوهستانی بود، در ارتفاع خیلی بالا مشغول گشت‌زنی بود ظاهراً کارش عکس‌برداری و رصد نیروهای ما بود. دشمن از راه دور خمپاره پرتاب می‌کرد و بعضی از گلوله‌هایی که پرتاب می‌شد، ظاهراً

گلوله توپ بود؛ زیرا وقتی به زمین اصابت می‌کرد، افزون بر اینکه صدای خیلی مهیبی داشت، شعله آن نیز به اندازه یک درخت بلند می‌شد. باین همه، در این منطقه نیز ندیدیم کسی شهید یا مجروح شود.

ازدواج

آنچه فعلاً مد نظر است، موضوع ازدواج و تربیت فرزند بوده که عنوان‌های کتاب حلیة المتقین از این قرار بود: احادیثی در خوبی ازدواج کردن و بدی مجرد ماندن، زن و دختر خوب چه نشانه‌هایی دارد، آداب شب عروسی، آداب نماز و دعا در شب عروسی، حقوق زن و شوهر، دعا‌های طلب فرزند، آداب ایام حمل، ولادت و نام‌گذاری نوزاد، آداب عقیقه (قربانی) کردن برای نوزاد، آداب ختنه کردن و سوراخ کردن گوش نوزاد، آداب شیر دادن و تربیت فرزندان. معمولاً همه افراد زیبایی را نخستین ویژگی در انتخاب همسر می‌دانند و بستگان نیز اولین سؤالی که می‌پرسند این است که: دختر قشنگ است یا نه؟ اما پس از ازدواج می‌گویند: عروس (دختر) با کمال و بانجابت است یا نه؟ ولی احادیث اسلامی نخستین ویژگی را دین، اصالت خانوادگی، کمال و نجابت معرفی می‌کنند و می‌فرمایند: دختر زیبایی که از خانواده‌ای غیردینی باشد، همچون سبزه و گلی است که در آب‌های کثیف رشد کرده باشد؛ به همین علت، جوانان متدین باید دنبال خانواده‌های دین‌دار بگردند. من نیز برابر با احادیث اسلامی در پی چنین موردی بودم، به طوری که هرکس را به من معرفی می‌کردند، نمی‌پسندیدم. تا جایی که یکی از دوستان به شوخی می‌گفت: شما اگر چنین دختری می‌خواهی، باید بروی دختر بچه‌ای را بیاوری نزد خود و با سلیقه خودت او را بزرگ کنی و بعد با او ازدواج کنی.

اما از آنجا که تدبیر امور در دست خداوند کریم است، توفیق داد تا با دختری از سادات جلیل‌القدر حسینی در آمل از خانواده‌ای متدین و اصیل که از طرف پدری و مادری از خاندان روحانی بودند، ازدواج کنم.

در جلسه‌ای که به‌عنوان معارفه و شنیدن حرف‌های طرفین ازدواج منعقد شده بود، عروس خانم چند صفحه انشا نوشته بود و عنوان کرده بود که ازدواج ما باید همچون ازدواج حضرت علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام باشد و فرزندان چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام و حضرت زینب علیها السلام تحویل جامعه دهیم.

در همین جلسه بر ازدواج توافق شد و روز ۹ اردیبهشت ۶۳ برابر با بیست و هفت رجب، روز مبعث پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله مراسم عقد بر پا شد و آیه کریمه «لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلْ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً»^۱ لباس محبت و دوستی پوشید و آرامش حاصل گردید.»

تولد شهید

مراسم عروسی نیز با طهارت و دعاهای نوشته شده در کتاب برگزار شد. شب‌ها و روزها به‌سرعت ابرها می‌گذشت تا اینکه در غروب ۲۵ خرداد ۶۴ عروس خانم گفت: احساس می‌کنم زمان وضع حمل است. بنابراین، به زایشگاه ایزدی رفتیم و پس از پذیرش، پرستاران به من گفتند: شما بروید خانه راحت بخوابید و فردا بیاید.

۲۶ خرداد ۱۳۶۴ (برابر با ۲۶ رمضان هم بود که مادر تا آن روز همه روزه‌هایش را نیز گرفته بود) ساعت ده و بیست دقیقه صبح محمد مهدی متولد شد. مادر محمد مهدی می‌گوید:

از اینکه خداوند محمد مهدی را به من بخشیده بود، آن قدر خوشحال بودم که در پوست خود نمی‌گنجیدم، احساس می‌کردم مهربان‌ترین مهربانان، تمام دنیا را به من داده است. درست مثل دختر بچه‌ای که زیباترین عروسک دنیا را به او بدهند، چقدر خوشحال می‌شود؟! من آن قدر خوشحال بودم که احساس درد زایمان نمی‌کردم. از روی تخت بلند شده بودم و مثل پرستاران برای زنان زائو کمپوت باز می‌کردم، چای و آب می‌دادم و به نزدیک اتاق نوزادان می‌رفتم و به آن‌ها نگاه می‌کردم.

یک روز پس از وضع حمل، مادر و نوزاد به خانه برگشتند. با آمدن آن‌ها تعدادی از دوستان و بستگان برای عرض تبریک به خانه ما آمدند، از جمله، حاج آقا کبیر تهرانی که از روحانیون مبارز بود و تنها پسرش در جنگ تحمیلی به شهادت رسیده بود؛ در حالی که گریه می‌کرد به پدر خانم گفت: دختر شما مثل مادرش حضرت فاطمه علیها السلام موقع ولادت طفلش تنها بوده، هیچ‌یک از خانم‌های فامیل همراه او نبودند، تنها به زایشگاه رفته است. با این سخن، پدر خانم و مادر خانم نیز به گریه افتادند. خداوند هر سه آنان را غریق رحمت خود فرماید.

دوران کودکی

محمد مهدی در دامن مادری پرورش یافت که می‌کوشید همیشه با وضو باشد تا با حالت طهارت و وضو به نوزادش شیر دهد. مادر می‌گوید: محمد مهدی را در کنار پدر می‌خواباندم تا ویژگی‌های پدر را بگیرد و همچون پدر شود. جالب اینکه نوزادان معمولاً نخستین کلمه‌ای که یاد

می‌گیرند «بابا» است؛ ولی نخستین کلمه‌ای که محمدمهدی یاد گرفت، کلمهٔ یاالله بود که در هشت ماهگی بر زبان آورد، برای اینکه ما مستأجر بودیم و در خانه‌ای که زندگی می‌کردیم صاحب خانه هم زندگی می‌کرد؛ از این رو، صاحب‌خانه و پدر محمدمهدی هنگام وارد شدن به حیاط یاالله می‌گفتند.

همین امر سبب شده بود که محمدمهدی این کلمه را زود یاد بگیرد و همیشه به هر اتاقی وارد می‌شد یاالله می‌گفت. همگان از یاالله گفتن او خوششان می‌آمد و می‌گفتند: چه بچه با نمکی.

خداوند مهربان برادری به نام محمدعلی به خانوادهٔ ما هدیه کرد. تا هم‌بازی، همدم، همراه، همیار و همکاری برای او باشد. از آن‌پس، همیشه این دو برادر در کنار هم بودند و از آنجاکه فاصلهٔ سنی این دو فقط یک سال بود، خیلی‌ها می‌پرسیدند: آیا این‌ها دوقلو هستند؟!

از دوران کودکی محمدمهدی خاطراتی شیرین به یادگار مانده است، از جمله، روزی با دوستی دیگر به منزل یکی از دوستان رفتیم. چون خانه فقط دو اتاق داشت، از این رو، پس از صرف نهار آقایان در یک اتاق استراحت کردند و خانم‌ها در اتاقی دیگر. محمدمهدی در حالی که دو ساله بود جلوی در آمد و گفت: چرا آقایون پیش ماماناشون نمی‌خوابند؟»

الحمد لله خانهٔ ما از خانه‌هایی بود که آیهٔ کریمه قرآن می‌فرماید: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ.»^۱ افزون بر اینکه من و همسر قرآن می‌خواندیم، سال‌های زیادی نیز در ماه مبارک

رمضان، که ماه بهار قرآن است، در این ماه جلسه قرائت قرآن و سخنرانی برای خانم‌ها برگزار می‌کردیم به همین علت، محمدمهدی و برادرش با نوای قرآن کاملاً آشنا شدند و رشد کردند. تا اینکه آن‌ها نیز قرائت را یاد گرفتند و به تلاوت قرآن کریم، که کتاب راهنمای چگونه زیستن است، موفق شدند. افزون بر خانه، در محله‌ای که ما زندگی می‌کردیم، از بهترین مکان‌ها بود؛ و محمدمهدی در دامان دین اسلام، که بهترین ادیان است، پرورش یافت و از میان مذاهب، در دامان مذهب دوازده‌امامی رشد کرد و نیز در میان بهترین کشور شیعه یعنی ایران اسلامی و بهترین شهرها یعنی شهر اجتهاد و قیام، قم و از بهترین محله‌های قم که نزدیک حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام است و می‌شود پیاده از خانه به حرم رفت و برگشت. محله‌ای که ساکنان آن روحانی هستند. در شعاع پانصد متری پنج یا شش مسجد وجود دارد که هنگام نماز آن قدر جمعیت به مسجد می‌آیند که برای نمازگزاران جا پیدا نمی‌شود؛ به همین دلیل، مسجد امام حسین علیه السلام که از دیگر مساجد به خانه ما نزدیک‌تر است و ما در آن نماز می‌خوانیم، دو خانه کنار آن را نیز به مسجد اضافه کرده‌اند، بازهم مسجد پر از نمازگزار می‌شود.

محمدمهدی گاه در این مسجد تکبیر می‌گفت و وقتی که بزرگ‌تر شده بود، عضو گروه سرود مسجد بود. در غیر از مسجد نیز موقعی که می‌خواستیم نماز بخوانیم، محمدمهدی اذان نماز را می‌گفت و بعد از آن نماز را به جماعت می‌خواندیم. اذان گفتن وی ویژه خردسالی او نبود، بلکه تا زمان شهادت ادامه داشت و هیچ‌گاه دیده نشد اذان گفتن را کسر شأن خود بداند.

تا جایی که مقدر بود با آنان بازی می‌کردم، البته بازی‌هایی که جنبه ورزشی داشت. همچون فوتبال، والیبال، بدمینتون و شنا. حتی یکی دو روز قبل از اینکه محمد مهدی به سوریه برود، باهم به استخر ایثار قم رفتیم. در ایام تعطیلی و تابستان نیز باهم به پارک و کوه می‌رفتیم و بعضی از آیات و احادیث کوتاه و اشعار آموزنده را برای آنان می‌خواندم و توضیح می‌دادم و سپس می‌گفتم آن را حفظ کنید. رباعیاتی همچون:

ای آمده گریان تو و خندان همه کس وز آمدن تو گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا چو روی خندان تو برون روی و گریان همه کس

محمد مهدی واقعاً مصداق این رباعی است. او باادب، اخلاق، اخلاص، ایثار، تواضع و پشتکار خود، کاری کرد که وقتی خبر شهادتش پخش شد، بسیاری از کسانی که او را می‌شناختند، برایش گریستند؛ درحالی که خود خندان و شادمان به ملاقات پروردگارش شتافت. این مطلب را عکس‌هایی که در سوریه گرفته است نیز شهادت می‌دهند. چرا که همه عکس‌هایش خنده بر لب دارند. خنده‌هایی که به قهقهه شبیه‌ترند تا لبخند. نگاه کردن به عکس‌های او آدم را به یاد این سخن بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی علیه السلام، می‌اندازد که فرمود: «شهیدان در قهقهه مستانه‌شان و در شادی وصولشان عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ آنند، و از نفوس مطمئنه‌ای هستند که مورد خطاب فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی پروردگارند.

در دوران ابتدایی و راهنمایی کتاب‌هایی که برای آنان مناسب بود را خریداری می‌کردم و به آنان می‌گفتم: خوب کتاب را بخوانید، به طوری که اگر از شما پرسیدم درباره فلان موضوع در کتاب چه مطلبی بیان شده است، بتوانید پاسخ دهید؛ یعنی معلوم شود که کتاب را خوانده‌اید و فهمیده‌اید.

برای تشویق، مبلغی هم به‌عنوان جایزه تعیین کرده و به آنان می‌دادم. و با این شیوه، هم با مطالعه مانوس می‌شدند، هم مطلبی یاد می‌گرفتند و هم خط فکری آنان شکل می‌گرفت.

افزون بر مطالعه، با آنان زبان عربی و انگلیسی نیز کار می‌کردم؛ به طوری که مکالمات ساده روزمره را می‌فهمیدند و می‌توانستند به عربی و انگلیسی پاسخ دهند. سطح زبان آنان از دانشجویان بالاتر بود. گاه طلبه‌هایی که در دانشگاه تحصیل می‌کردند، برای تقویت زبان خود به خانه ما می‌آمدند تا با آنان زبان کار کنم. پس از مدتی وقتی از آنان می‌پرسیدم گاه آنان نمی‌توانستند پاسخ دهند، اما محمد مهدی و برادرش، در حالی که هنوز ابتدایی و راهنمایی بودند، پاسخ صحیح می‌دادند.

ادب

آنچه از برخورد اول محمد مهدی و برادرش به چشم می‌آمد، ادب آنان بود؛ برای مثال، زمانی که دوره کارشناسی ارشد تاریخ را در پژوهشکده حوزه و دانشگاه می‌گذراندم، معمولاً تابستان‌ها دو ترم درسی در مشهد برگزار می‌شد و همه گروه تاریخ با خانواده به مشهد می‌رفتیم که افزون بر زیارت امام هشتم علیه السلام، خانواده‌ها نیز باهم آشنا می‌شدند. در همین آشنایی و برخوردها بود که بسیاری از دوستان و خانواده‌هایشان ادب این دورا تحسین می‌کردند و از ما می‌پرسیدند: شما چه کار کرده‌اید که بچه‌ها این قدر مودب‌اند؟ در پاسخ باید گفت: افزون بر اصالت خانوادگی (نسل)، شیر و غذا، رمز موفقیت در ادب و اخلاق خوب، تربیت اسلامی است.

روان‌شناسان غربی

امروزه مدعیان روان‌شناسی که عنوان دکتر را نیز یدک می‌کشند، برابر با آموخته‌های غربی، پی‌درپی در رسانه‌ها حاضر می‌شوند و به‌جای تربیت کردن کودک، می‌گویند: اصلاً کاری به کودک نداشته باشید. آنان برای موجه نشان دادن حرف خود، حدیثی از پیامبر خدا ﷺ را شاهد می‌آورند و می‌گویند آن حضرت فرموده‌اند: فرزند در هفت سال اول آقا است، در هفت سال دوم بنده، و در هفت سال سوم وزیر است. در هفت سال اول کاری به او نداشته باشید، می‌گویند کودک در هفت سال اول آقا، حاکم و پادشاه است و هرچه گفت باید گوش بدهیم. حال آنکه حدیث فقط فرموده است، آقا است. نه حاکم و پادشاه، شخصی که آقا است حرف آقاگونه و خوب می‌زند و باید به حرف آقا گوش داد، نه هر حرف و خواسته‌ایی داشته باشد؛ حتی بر فرض اینکه پادشاه هم باشد، مردم تا وقتی به حرف او گوش می‌دهند که تحمل‌پذیر باشد، وگرنه مردم نه تنها حرف پادشاه را گوش نمی‌دهند، بلکه بر ضد آن قیام می‌کنند و تظاهرات راه می‌اندازند. مرگ بر شاه می‌گویند و او را از تخت قدرت به زیر می‌کشند.

روان‌شناسانی که تحصیلاتشان بر اساس فرهنگ غربی است، می‌گویند کودک باید آزاد باشد و هرچه می‌گوید باید به حرفش گوش داد. ظاهراً این آقایان توجه ندارند که این سخنان برآمده از فرهنگ اومانسیم (انسان‌گرایی) است که می‌گوید اصل انسان است. شاید توجه نمی‌کنند که آزاد بودن کودک مقدمه است و این مقدمه ذی‌المقدمه‌ایی هم دارد و آن این است که اگر کودک به سن بلوغ برسد و با جنس مخالف رابطه‌ای داشته باشد، باز هم فرهنگ غرب می‌گوید: پدر و مادر نمی‌توانند به فرزند خود بگویند چرا؟

و اگر مانع شوند و امر ونهی کنند، فرزند می‌تواند از دست پدر و مادر خود شکایت کند. مادرها هم چون کودکان خود را دوست دارند، می‌گویند: بچه ما باید آزاد باشد و هرکاری که خواست بکند و هر خواسته‌ایی که داشته باشد باید عملی شود؛ نتیجه آن می‌شود که پس از مدتی کودک لوس و لجباز بار می‌آید.

اگر آزاد گذاشتن کودک تا هنگام بلوغ ادامه یابد، اینجاست که پدر و مادر می‌گویند: حالا شما بالغ شده‌ای و نماز و روزه بر شما واجب است. کودک هم چون تا به حال مورد امر ونهی قرار نگرفته و خط فکری اش نیز به وسیله دوستان و جامعه شکل گرفته، حاضر به نماز خواندن نمی‌شود و روزه نمی‌گیرد؛ از این رو، داد پدر و مادرها در جامعه بلند می‌شود که چرا جوان‌های ما بی‌دین شده‌اند یا می‌گویند دین دارند، بچه خوبی هستند، ولی نماز نمی‌خوانند، روزه نمی‌گیرند.

تربیت اسلامی

در پاسخ باید گفت: بله. بچه خوبی هستند، ولی تربیت نشده‌اند! چرا؟ چون فرهنگ خود را فراموش کرده‌ایم که می‌گوید: بچه عزیز است، ولی تربیتش عزیزتر. سخن مولایمان امیر مؤمنان علیه السلام را فراموش کرده‌ایم که فرموده‌اند: «هیچ پدری میراثی بهتر از ادب برای فرزندش به ارث نگذاشته است.»

سخن پیامبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله که فرموده‌اند: فرزند در هفت سال اول آقا است، یعنی به خواسته‌های آقا گونه‌اش باید گوش داد، ولی نه هر خواسته‌ایی. برای مثال، کودکان قند و شیرینی را خیلی دوست دارند، حال اگر ما بگوییم بچه‌ها آقا هستند و چون دوست دارند، پس بخورند. خیلی

زود دندان‌هایشان خراب می‌شود. یا اگر همه خواسته‌ها را اجابت کنیم، موقعی که در مهمانی هستیم یا مهمان می‌آید، حاضر نیستیم به خواسته او ترتیب اثر دهیم، در اینجاست که بچه لج می‌کند و کار خرابتر می‌شود.

والدین اگر دقیق باشند، می‌توانند حس کنند که کودک در دوران شیرخوارگی هم قدرت تشخیص خوب و بد را دارد و در حد خودش می‌فهمد. اگر با سخن ملایم و لبخند با او صحبت کنند، می‌خندد و اگر با لحن خشن و آخم روبه‌رو شود، گریه می‌کند؛ بنابراین، اگر پدر و مادر متناسب با حرکات، کارها و خواسته‌های کودک واکنش نشان دهند، او نیز عکس‌العمل والدین را تشخیص می‌دهد و می‌کوشد حرکاتی که خوشایند والدین است از خود بروز دهد.

در این صورت، نه بچه لوس می‌شود و نه لج می‌کند. چنان‌که ما به خاطر نداریم محمد مهدی و برادرش حتی یک‌بار هم لج کرده باشند.

اما تربیت واقعی مربوط به هفت سال دوم است؛ یعنی از هفت سالگی تا چهارده سالگی که معلم انسانیت، رسول مهربان‌ترین مهربانان فرمود: «فرزند در این سنین عبد است»، یعنی هرچه پدر و مادر بگویند، می‌پذیرد. چنان‌که محمد مهدی و برادرش از شش هفت سالگی نمازهای واجب را مرتب می‌خواندند و از دوم و سوم ابتدایی (هشت نه سالگی) روزه ماه مبارک رمضان را به طور کامل می‌گرفتند.

شاید کسی بگوید در این سنین نماز و روزه خیلی زود است، ولی باید بدانیم که چنین نیست. در حدیثی وارد شده است: شخصی با فرزندش به محضر مبارک امام رضا^ع شرفیاب شد. امام^ع ضمن احوال‌پرسی فرمود: این آقا پسر نماز هم می‌خواند؟ پدر گفت: نه آقا. ایشان هنوز هشت ساله است.

امام فرمود: هشت ساله است و نماز نمی‌خواند؟! یعنی باید بخواند، وقتی فرزند از هشت‌نه سالگی نماز خواند و روزه گرفت، در شانزده سالگی به آسانی نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد؛ اما اگر کسی گفت که هنوز فرزندمان کودک است، نماز و روزه بر او واجب نیست، بگذار راحت باشد، او در شانزده سالگی با مشکل جدی مواجه می‌شود. تردید برایش پیش می‌آید که آیا نماز بخواند و روزه بگیرد یا نه. ولی کسی که از سنین پایین شروع به نماز و روزه کرده، نه تنها تردید ندارد، بلکه مسائل دینی را خوب یاد می‌گیرد و ممکن است به مستحبات نیز عمل کند.

طهارت همیشگی

محمد مهدی در دوره راهنمایی، یعنی هنوز به سن تکلیف نرسیده بود و طلبه هم نشده بود، دائم الوضو بود. تعجب آور است که من به ایشان نگفته بودم همیشه با وضو باش، ولی او خود با مطالعه کتاب‌ها به این حدیث قدسی رسیده بود که خداوند حکیم فرموده است:

اگر بنده ام وضویش باطل شود و وضو نگیرد به من ظلم کرده، اگر وضو بگیرد و دو رکعت نماز نخواند، به من ظلم کرده، و اگر نماز خواند و بعد از نماز حاجتی از من نخواهد، به من ظلم کرده، اگر وضو بگیرد و دو رکعت نماز بخواند و حاجت نخواهد، ولی من حاجتش را بر نیاورم من به او ظلم کرده‌ام.

دائم الوضو بودن وی و عمل کردن به حدیث قدسی گرچه نشان‌دهنده اخلاص و پاکی طینت و شیر و نسل و غذا می‌باشد، بی‌تردید نقش تربیت و عمل به احکام اسلامی نیز در آن دخالت دارد.

شیوه بیدار کردن بچه‌ها برای نماز صبح

خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «روز موقع کار و فعالیت، و شب هنگام خواب و استراحت است.» بنابراین، سعی می‌کردیم حدود ساعت ده شب بخوابیم و هنگام اذان صبح بچه‌ها را برای نماز بیدار کنیم. طرز بیدار کردن هم به این صورت بود که پیش از اذان صبح کنار رختخواب بچه‌ها می‌نشستم و دست به شانه‌های آن‌ها می‌گذاشتم، آنان را تکان می‌دادم، بعد از لحظاتی دست به سرشان می‌کشیدم و هنگامی که احساس می‌کردم دارند بیدار می‌شوند، می‌گفتم: آقا مهدی، علی‌آقا، موقع نماز صبح است و آنان چون شب زود خوابیده و کاملاً استراحت کرده بودند، به راحتی بلند می‌شدند و نماز صبح را در اول وقت می‌خواندند.

مادر همسرم، که خانمی سحرخیز بود، از این شیوه بیدار کردن بسیار خوشش می‌آمد. متأسفانه امروزه بیشتر مردم شب‌ها تا دیروقت بیدار می‌مانند و صبح‌ها دیر از خواب بیدار می‌شوند. یا اگر بزرگ‌ترها بتوانند خودشان بیدار شوند، بچه‌ها را نمی‌توانند بیدار کنند. از این رو، آنان را بیدار نمی‌کنند یا اگر بخواهند بیدار کنند به داد و فریاد منجر می‌شود که باعث دل‌زدگی از نماز می‌شود. از نظر اقتصادی هم به ضرر جامعه است؛ چراکه مغازه‌ها تا پاسی از شب باز می‌باشند و باید هزینه برق پرداخت کنند، اما هنگام روز روشن که احتیاج به نور و روشنایی نیست، مغازه‌ها تا ده صبح بسته‌اند.

سوپ درست کردن برای همسایه

محمدمهدی افزون بر عبادات، در امور دیگر نیز پیش‌گام بود. برای مثال، هنگامی که در دوره راهنمایی بود، من و همسرم برای انجام کاری چندروزه به مازندران رفته بودیم، در همسایگی ما پیرمردی تنها زندگی می‌کرد، از قضا

او از محمدمهدی خواسته بود که برایش سوپ درست کند. محمدمهدی به مادر زنگ زد و شیوه تهیه سوپ را از مادرش پرسید و پس از گرفتن راهکار، برای پیرمرد سوپ درست کرده و برای او برده بود.

صف نانوایی

از شش هفت سالگی به نانوایی می‌رفت و نان می‌گرفت. دوست بزرگوارمان آقای حاجی نجفی، که سال‌ها همسایه ما بود، نقل می‌کند: در یک روز زمستان که هوا خیلی سرد بود، دیدم محمدمهدی در صف نانوایی ایستاده و می‌لرزد، به او گفتم: شما بروید خانه، من برای شما نان می‌گیرم، ولی ایشان قبول نکرد و گفت من به پدر و مادرم قول داده‌ام که نان بگیرم، اگر شما نان بگیرید، بد قولی می‌شود!

آخرش شهید می‌شود

شهید محمدمهدی آن قدر کودک خوب و دوست‌داشتنی‌ای بود که مادرش همواره می‌گفت: «این پسرم آخرش شهید می‌شود.» و این سخن مادر را عمه شهید همیشه به صورت لطیفه برای دیگران تعریف می‌کرد و می‌گفت: روزی مادر از پسرش تعریف می‌کرد و می‌گفت: محمدمهدی آن قدر پسر خوب و آقایی است که آخرش شهید می‌شود؛ در این حال، محمدعلی به‌عنوان اعتراض و مزاح گفت: مامان! پس من چی؟ من جانباز می‌شوم!؟

داستان طلبه شدن بچه‌ها

وقتی بچه‌ها در پایان دوره راهنمایی بودند، یک روز باهم به پارک یا کوه می‌رفتیم و در آنجا به آنان می‌گفتم: خداوند حکیم که ما و جهان را آفریده،

در قرآن کریم فرموده است: روزی و مال دنیا در دست ماست و ما آن را میان مردم تقسیم می‌کنیم.^۱

بنابراین، روزی دست خداست، ولی ما انسان‌ها نیز باید برای آباد کردن دنیا و خدمت به هم‌نوعان کاری انجام دهیم و شغلی انتخاب کنیم. یکی معلم می‌شود، یکی نانوا، یکی تاجر می‌شود یکی بنا و... .

در زمان ما، از لحاظ نیروی انسانی در همه کارها نه تنها کمبودی وجود ندارد، بلکه بسیاری نیز بیکارند. حتی دکتر و مهندس بیکار نیز داریم. خداوند مهربان فرموده است: «سخن چه کسی بهتر است از کسی که مردم را به خدا دعوت کند و کار خوب انجام دهد و بگوید من در برابر خداوند تسلیم هستم.»^۲

بنابراین، خداوند مهربان می‌فرماید: «بهترین کار تبلیغ دین خدا و دعوت مردم به سوی خدا و خوبی‌هاست و این همان شغل پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام است. اکنون نیز در شهر و روستا، سازمان‌ها و نهادها و داخل و خارج، به وجود روحانی نیاز است.

با همین چند کلمه، بچه‌ها، به‌ویژه شهید، با خوشحالی و اشتیاق بسیار می‌گفتند: ما طلبه می‌شویم. سپس برای محکم‌کاری می‌گفتم: الان نگاه نکنید که انقلاب شده و مردم برای روحانیون سلام و صلوات می‌فرستند، باید توجه داشته باشید، ممکن است زمانی مردم به روحانیت پشت کنند؛ چنان‌که امام حسین علیه‌السلام، که بهترین دعوت‌کننده به سوی خدا و خوبی‌ها بود و امام و معصوم نیز بود، مردم جمع شدند و با او جنگیدند و حرفشان این بود

۱. زخرف: ۳۲.

۲. فصلت: ۳۳.

که تا تو را نکشیم از تو دست بر نمی‌داریم، اگر این مشکلات را هم می‌پذیرید، طلبه شوید که در نهایت، به توفیق خداوند روحانی شدند.

البته باید گفت برادران ایمانی و روحانی‌ای که دوست دارند فرزندان‌شان طلبه شوند، باید فرزندان نیز این صداقت را در والدین خود احساس کنند و ببینند که این سخن پدر و مادر از جان بر می‌خیزد. نه اینکه با زبان بگویند: روزی دست خداست، ولی شتابان به دنبال تحصیل مال و تجملات باشند.

نکته دیگر آنکه مادر هم موافق باشد وگرنه بدون موافقت مادر نمی‌شود. یکی از نعمت‌های بزرگ خداوند بر من این است که همسر من نیز موافق طلبه شدن بچه‌ها بود، و به زر و زیور و تجملات و پست و مقام اهمیتی نمی‌داد. و هرگاه کاری پیشنهاد می‌شد، او می‌گفت: من به همین زندگی ساده قانع هستم، شما به درس و بحث خود پردازید.

برای مثال، در سال ۷۴ نخستین مقاله‌ای را که برای چاپ به مجله حوزه بردم، آقای ایزدپناه، مسئول مجله حوزه، چند بار دعوت کرد تا عضو هیئت نویسندگان مجله باشم، اما نپذیرفتم. همچنین مرکز پاسخ‌گویی به شبهات حوزه علمیه قم، مجله دانشگاه ادیان، دانشگاه امام حسین علیه السلام و گروه نویسندگان دانشگاه شهید محلاتی (ره) نیز پیشنهاد کار دادند که نپذیرفتم.

افزون بر اینکه خود و همسر من هر دو به ساده‌زیستی علاقه‌مند بودیم، در ملاقاتی با حضرت علامه حسن‌زاده آملی (ره)، ایشان تأکید کردند که به قرآن پرداز! حتی قرآن را تجزیه و ترکیب کن، به معظم‌له عرض کردم: من هم اکنون کتاب و مقاله می‌نویسم و برای تبلیغ به دانشگاه می‌روم، آیا جایز است به جای این‌ها قرآن را تجزیه و ترکیب کنم؟ فرمودند: کتاب و مقاله را دیگران می‌نویسند، شما با قرآن باش چراکه قرآن نور است. وقتی با راهنمایی

ایشان به مطالعه قرآن پرداختم، بعضی از حجاب‌ها بر طرف شد. برای مثال، پیش از ملاقات با استاد هرگاه به آیه: «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي»؛^۱ ای موسی تو را برای خودم ساخته‌ام. اشک در چشمانم حلقه می‌زد و با خود می‌گفتم: چه می‌شد اگر خدا ما را هم برای خودش می‌ساخت؛ ولی پس از ملاقات با قرائت آیه «يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ»^۲ ای موسی، من تو را از میان مردم به رساندن پیام و سخن خود انتخاب کرده‌ام، پس آنچه را به تو داده‌ام بگیر و از شکرگزاران باش. فهمیدم خداوند با روحانی قرار دادن من، مرا برای رساندن پیام و سخن خود انتخاب کرده و من باید به شکرانه این نعمت، پیام خدا را به مردم برسانم و دریافتم که خداوند بزرگ مرا هم برای خودش ساخته است.

چراکه من اصلاً نبودم و خداوند مرا به وجود آورد و همان‌طور که در بودنم یا نبودنم از خود اراده‌ای نداشتم در اینکه مذکر باشم یا مونث، زیبا باشم یا زشت نیز کاره‌ای نبودم و اینکه پس از تولد چه وقت بمیرم و در کجا بمیرم و در چه زمانی بمیرم نیز هیچ آگاهی ندارم. و در شرعیات یعنی باید‌ها و نباید‌ها نیز، قضا و قدر و اذن و مشیت الهی غالب است. و هر خوبی‌ای که به ما می‌رسد، از خداست و هر بدی‌ای که به ما می‌رسد از جانب خودمان است؛ یعنی خداوند از خود ما بیشتر به فکر ماست.

کارساز ما به فکر کارماست فکر مادر کار ما آزار ماست

نتیجه می‌گیریم که خداوند بزرگ همه ما را برای خودش ساخته است. و

۱. طه: ۴۱.

۲. اعراف: ۱۴۴.

این چشم و گوش، عقل و هوش، همه و همه در نزد ما به امانت گذاشته شده و ما ساخته و دست‌پرورده‌ی خداوند و از آن اویم.

مدرسه فاطمی

پس از اتمام دوره راهنمایی محمد مهدی وارد حوزه علمیه قم شد. محل تحصیل وی مدرسه تازه تأسیس فاطمی بود، که بعد از فلکه پلیس است، پس از او محمد علی نیز وارد حوزه شد که محل تحصیل وی مدرسه شهیدین بود. محمد علی از مدرسه اش تعریف می‌کرد و می‌گفت: مدرسه شهیدین را دو شهید بزرگوار، آیت‌الله بهشتی و قدوسی، تأسیس کرده‌اند، در مرکز شهر و از مدارس معروف و با سابقه است. بعضی از طلبه‌هایش درسی را که سال قبل خوانده‌اند، سال بعد تدریس می‌کنند.

محمد مهدی نیز می‌گفت: مدرسه ما بهتر است. استادانش خیلی ورزیده هستند. استادی داریم به نام حاج آقا اسحاقیان که افزون بر تدریس، مشاور مدرسه نیز می‌باشند و هر مسئله‌ای که داشته باشیم از او می‌پرسیم، اما استاد های شما تجربه ندارند و به همه پرسش‌ها نمی‌تواند پاسخ دهند. آن‌ها سؤالی را مطرح کرده و از استاد مدرسه شهیدین می‌پرسند، ولی استاد نمی‌تواند جواب دهد؛ در حالی که همان سؤال را از استاد مدرسه فاطمی می‌پرسند و ایشان جواب می‌دهد. این مسئله و بعضی مسائل دیگر موجب شد که محمد علی نیز به مدرسه فاطمی برود. بنابراین، هر دو برادر از شاگردان و مریدان حاج آقا اسحاقیان شدند. هم‌اکنون محمد هادی، برادر کوچک‌تر، نیز در مدرسه‌ای که تحت اشراف حاج آقا اسحاقیان است، به تحصیل مشغول می‌باشد.

شهادت طلبی

حاج آقا اسحاقیان از طلبه‌های انقلابی، بسیجی و آزاده دوران دفاع مقدس است. وی بسیار خون‌گرم و خوش اخلاق است. با طلبه‌ها رفتاری دلسوزانه و پدرانه دارد و برای راهنمایی و هدایت آنان از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند. حاج آقا تعریف می‌کنند یک شب حدود ساعت یازده شهید مالمیری، نیک‌نام، سجادی و چند نفر دیگر با من تماس گرفتند و گفتند. حاج آقا می‌خواهیم بیاییم خانه شما. گفتم: الان که دیروقت است. گفتند: با شما کاری داریم. گفتم: بیایید. وقتی آمدند، گفتند: حاج آقا بیاید باهم پیاده به جمکران برویم. در مسیر گفتند: حاج آقا اینجا بنشین با شما کار داریم. گفتم: چه کار دارید؟ گفتند: به ما بگو چه کار کنیم که شهید بشویم؟ گفتم: همین طوری شهید شدن چنگی به دل نمی‌زند. اول تلاش کنید تا عالم و باسواد شوید، بعد به شهادت برسید.

اینکه بدون مقدمه استادی حاضر شود در نیمه‌های شب به درخواست شاگردانش پیاده به جمکران برود، یا با مقدمه قبلی با آنان به مشهد و کربلا برود، یا در مناطق جنگی به راهیان نور خدمت کند، و کارهایی از این نمونه، سبب شده است که شاگردان وی همچون پروانه به دور او بگردند.

گزارش مهندس اشجع

مهندس اشجع از دوستانی هستند که در دانشگاه امام حسین علیه السلام باهم آشنا شدیم. گرچه ایشان در اصفهان زندگی می‌کند، ولی باهم ارتباط خانوادگی داریم. یک‌بار مهندس به قم آمده بود و تعریف می‌کرد که همراه با راهیان نور برای بازدید از مناطق جنگی به جنوب رفته بودم، روحانی‌ای را دیدم که

طلبه‌های جوان دوروبرش را گرفته بودند و او را رها نمی‌کردند، به طوری که او هر جا می‌رفت طلبه‌ها با او می‌رفتند، باور کنید حتی وقتی می‌خواست به دستشویی هم برود طلبه‌ها تا نصف راه با او می‌رفتند. وقتی این داستان جالب را در جلسه‌ای که حاج آقا اسحاقیان و شاگردانش حضور داشتند تعریف کردم، همه خندیدند و حاج آقای نیک‌نام از دوستان شهید اضافه کرد که حتی وقتی استاد گرسنه و تشنه می‌شدند، ما هم احساس گرسنگی و تشنگی می‌کردیم.

عزم سفر به لبنان

شهید در زمان تحصیل در مدرسه فاطمی چندروزی ناپدید شد، او علت غایب شدنش را این‌گونه بیان می‌کند. از آنجاکه اسرائیل متجاوز است، به مسلمانان حمله کرده و سرزمین آن‌ها را اشغال نموده و نسبت به مسلمانان فلسطینی زور و ستم روا می‌دارد؛ در نتیجه دفاع از حریم مسلمانان بر همه واجب است. می‌خواستم به لبنان بروم و با کمک حزب الله لبنان با اسرائیل بجنگم. برای رسیدن به لبنان باید از ترکیه و سوریه عبور می‌کردم؛ بنابراین، به ارومیه رفتم و از آنجا سوار ماشینی شدم که به نزدیک‌ترین آبادی به مرز ترکیه می‌رفت. از آن آبادی پیاده به طرف مرز ترکیه به راه افتادم. از روی کوه‌ها می‌گذشتم که شب فرا رسید. آن حوالی گوسفندانی را دیدم و به رمه گوسفندان نزدیک شدم. چوپان کرد زبان بود و از من پرسید: کجا می‌روی؟ گفتم: ترکیه. گفت: تا ترکیه فاصله بسیاری است، سر مرز نیروهای نظامی ایران و ترکیه هستند که نمی‌گذارند به ترکیه بروی. اگر هم می‌خواهی بروی، امشب پیش من باش. فردا صبح به آبادی می‌رویم. در آبادی کسی هست که افراد را قاچاقی به ترکیه می‌برد. خانه او را به تو نشان می‌دهم، با او برو. به

پیشنهاد چوپان به خانه آن شخص رفتم. بلدچی وقتی قیافه مرا دید، گمان کرد من از نیروهای اطلاعات هستم و می‌خواهم او را دستگیر کنم؛ از این رو، قسم یاد کرد که من هیچ‌کس را قاچاقی به ترکیه نمی‌برم. من هم وقتی دیدم بدون راهنما نمی‌توانم به ترکیه بروم، به قم برگشتم.

خوشمزه است بخورید

حاج آقا محمدعلی، برادر شهید، تعریف می‌کند که یکی از هم‌حجره‌ای‌های محمد مهدی غذاهایی را که از ناهار و شام باقی مانده بود برای اینکه مصرف شود و اسراف نگردد، باهم مخلوط می‌کرد و پس از گرم شدن غذا می‌گفت: غذایی جدید اختراع کرده‌ام، بیایید غذای ابتکاری بخوریم؛ ولی چون غذا از غذاهای گوناگونی ترکیب شده بود، معمولاً بی‌مزه بود. ولی مبتکر غذا می‌گفت: غذای خوبی است، بخورید! و شهید هم همیشه او را تأیید می‌کرد و می‌گفت: خوشمزه است. بخورید! اما یک بار غذا آن قدر بدمزه بود که خود آشپز کذایی نیز اعتراف کرد که غذا بی‌مزه است. با این حال شهید می‌گفت: بخورید خوشمزه است.

هم‌اتاقی‌ها از این که خود آشپز می‌گوید غذا بی‌مزه است ولی شهید باز هم می‌گوید بخورید خوشمزه است. به خشم آمده بلند شدند، با مشت و لگد به جان شهید افتادند و تا می‌توانستند او را زدند.

ورزش کنگ فو

شهید علاوه بر فوتبال، شنا و دیگر ورزش‌های محلی، مدتی کنگ‌فو کار می‌کرد. بعدها آن را رها کرد و فول‌کیک بوکسینگ را انتخاب کرد. بعضی از

دوستان از او انتقاد می‌کردند که این چه ورزش‌هایی است که تو انجام می‌دهی؟ شهید در پاسخ می‌گفت: ما باید از ورزش‌های رزمی و دفاع شخصی نیز آگاه باشیم تا بتوانیم در مواقع ضروری از خود دفاع کنیم. دوستان شهید قانع نمی‌شدند و به انتقاد ادامه می‌دادند، شهید هم دست‌بردار نبود. تا اینکه باهم قرار گذاشتند مسئله را از عالم و عارف شیعه حضرت آیت‌الله بهجت بپرسند. ایشان پاسخ داده بود: «ورزش خوب است، ورزش کنید، اما این نوع ورزش‌ها باعث قساوت قلب و تقویت روح پلنگی و درندگی می‌شود.» بنابراین، شهید قانع شد و این ورزش را تعطیل کرد.

وقت ازدواج

گاهی وقت‌ها برای سرکشی به مدرسه فاطمی می‌رفتم که یک‌بار یکی از هم‌حجره‌ای‌هایش از من پرسید: به نظر شما چه سنی برای ازدواج خوب است؟ گفتم: بهترین وقت برای ازدواج طلبه این است که پایه ششم حوزه را تمام کرده و دست‌کم یک‌بار هم تبلیغ رفته باشد، ولی اگر فکرش مشغول مسائل جنسی نشده باشد، پایه‌های بیشتری را بگذراند بهتر است؛ ولی اگر فکرش مشغول شده باشد، به طوری که در کلاس درس فکرش به جاهای دیگر برود، در این صورت، در هر پایه‌ای که باشد، وقت ازدواج است و تأخیر جایز نیست.

چندی بعد شهید به منزل آمد و گفت: بابا یادت هست که مدتی قبل به مدرسه ما آمدی و گفתי اگر سر درس فکر آدم مشغول مسائل ازدواج شود، موقع ازدواج است. گفتم: بله. گفت: من اکنون این‌گونه‌ام. گفتم: بسیار

خوب. هر دختری را می‌خواهی بگو تا برویم خواستگاری. گفت دختر خاصی را سراغ ندارم.

خواستگاری

موضوع را با همسر در میان گذاشتم. ایشان با خانمی دیگر در پایگاه بسیج محله دوست صمیمی بود و هر دو از رده‌های بالای بسیج بودند، مادر شهید گفت: دوستم خانم خوبی است و چند دختر دارد؛ بنابراین، به پیشنهاد ایشان، ۱ بهمن ۱۳۸۳، برابر با شب عید قربان، به خواستگاری رفتیم. دختر و پسر یکدیگر را پسندیدند و مهریه چهارده سکه بهار آزادی تعیین گردید.

عقد در حرم

دهم بهمن ۸۳ که مصادف با عید بزرگ غدیر بود. برای مراسم عقد از متولیان حرم خانم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام اجازه گرفتیم که خطبه عقد در حرم برگزار شود. مسئولان حرم به شرط اینکه تعداد افراد زیاد نباشد و باعث ازدحام نگردد، موافقت کردند.

بنابراین، فقط خانواده عروس و داماد در مراسم حاضر شدند. خطبه عقد را حاج آقا بهشتی‌پور به وکالت از عروس خانم، و من به وکالت از آقا داماد، جاری کردیم. پس از پایان مراسم عقد، انجام کارهای رسمی در دفترخانه دوست و همسایه بزرگوار جناب آقای حسینی در روز ۱۲ بهمن ۱۳۸۳ ثبت گردید. مراسم عروسی نیز در ۵ شهریور ۱۳۸۵، که مصادف با شب ولادت امام حسین علیه السلام بود، در تالار مدائن، واقع در بلوار امین برگزار شد.

رؤیای همسر شهید

همسر شهید می‌گوید: با توجه به داستان ازدواج حضرت علی علیه السلام که زنان و دختران مدینه از حضرت فاطمه علیها السلام می‌پرسیدند: شما چرا با وجود خواستگاران زیاد و سرمایه‌دار با حضرت علی علیه السلام ازدواج کردید؟ ایشان در پاسخ گفته بودند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: علی علیه السلام مردی است که علم و حلم و تقوی دارد.

من آرزو داشتم که به حج تمتع بروم و از خداوند بخواهم که شوهری نصیبم کند که علم و حلم و تقوی داشته باشد و عاقبت به خیری و شهادت در راه خودش را نصیب هر دوی ما گرداند. شبی خواب دیدم که به مکه رفته‌ام و مهر قبولی به حج من می‌زنند و می‌گویند به خاطر قبولی حج تو، مهر قبولی به حج همه همراهانت هم می‌زنیم. و همه خواسته‌هایی که داشتید نیز برآورده گردید.

هم‌چنین عروس خانم نقل می‌کند: روزی محمد مهدی و عده‌ای دیگر از جوانان و دوستانش می‌خواستند بروند فوتبال که یکی از جوانان از روی جوانی حرفی ناخوشایند درباره‌ی عمامه از زبانش جاری شد. شب خواب دیدم که کاروانی از جنازه‌های شهدا بر روی کامیون‌ها حمل می‌شود و در اطراف جنازه‌ها سربازان به حال احترام ایستاده‌اند و بر روی تابوت‌ها عمامه گذاشته‌اند و انبوه جمعیت پیکر شهدا را همراهی می‌کنند. من برای اینکه با مردم برخورد نکنم با فاصله از جمعیت ایستاده‌ام که می‌بینم حضرت آقا، رهبر معظم انقلاب، به من اشاره می‌کنند. بیا جلو! وقتی نزدیک می‌شوم، آقا یکی از عمامه‌ها را به من هدیه می‌کنند.

عمامه‌گذاری

معمولاً پس از پنج‌شش سال درس طلبگی خواندن، طلبه‌ها ملبس به لباس مقدس روحانیت می‌شوند و عمامه بر سر می‌گذارند. لباس روحانیت و عمامه همان لباس است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌پوشید. برابر با آیه کریمه «لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ؛ پیامبر برای شما بهترین الگوست.» روحانیون لباسی را که می‌پوشند به شکل لباس پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است.

برای پوشیدن لباس روحانیت به‌صورت رسمی، نخستین‌بار یکی از بزرگان حوزه عمامه را بر سر طلبه می‌گذارد؛ هرچند طلبه مخیر است که به دست چه کسی معمم شود. محمد مهدی در میان اساتید آیت‌الله شیخ حسن تهرانی را انتخاب کرد. آقای تهرانی هم استاد شهید بود و هم بسیار متواضع، پرهیزکار، عارف و مخلص. مراسم عمامه‌گذاری را معمولاً جشن عمامه‌گذاری می‌نامند، ولی آیت‌الله تهرانی وقتی که داشت عمامه را بر روی سر محمد مهدی قرار می‌داد؛ درحالی‌که اشک از چشمانش سرازیر بود، بلندبلند گریه می‌کرد، به‌طوری‌که از گریه او ما هم به گریه افتادیم.

کلاس زبان

طلبه‌ها معمولاً پیش از ازدواج در مدرسه‌های شبانه‌روزی تحصیل می‌کنند، ولی پس از ازدواج درحالی‌که به تحصیل خود ادامه می‌دهند، به تناسب حال خود یا خانه اجاره می‌کنند یا در خانه والدین هستند و یا خانه می‌خرند که شهید هم همین مراحل را طی کرد. همواره به محمد مهدی و محمد علی سفارش می‌کردم که دنبال درس‌های جدید نروید. چراکه من دنبال آن‌ها رفتم و چیز خاصی به دست نیاوردم. شما همین درس‌های حوزه را خوب بخوانید و در صورتی که رتبه سوم حوزه را با موفقیت بگذرانید، به هر کدام

یک میلیون تومان جایزه می‌دهم، که الحمدلله هر دو موفق شدند و جایزه را نیز دریافت نمودند. شهید پایان‌نامهٔ رتبهٔ سوم را به زبان عربی نوشت و با نمرهٔ هجده قبول شد.

در هنگام تحصیل متوجه شدم که کلاس زبان انگلیسی می‌رود. گفتم: شما که انگلیسی خوانده بودید. گفت: می‌خواهم کلاس زبان بروم تا بتوانم کتاب و مقاله ترجمه کنم و از این راه هزینه‌های زندگی را تأمین نمایم. گفتم اول اینکه: کار ترجمه بسیار بعید و سخت است و خیلی وقت می‌گیرد؛ دوم، بر فرض که بتوانید ترجمه کنید، ممکن است مترجم به اندازهٔ کافی باشد و به شما کار ندهند؛ سوم، اگر شما نصف تلاش و زحمتی که می‌خواهید برای مترجم شدن متحمل شوید، برای درس‌های حوزه صرف کنید، مجتهد می‌شوید. شهید سخن پدر را پذیرفت و خیلی زود به دروازه‌های اجتهاد گام نهاد.

مباحثهٔ کفایة الاصول

کفایة الاصول آخرین کتاب متنی دروس حوزوی است. موقعی که شهید باید این کتاب را می‌آموخت. ابراز داشت، استاد گفته است عوض درس گرفتن چند نفری کفایه را مباحثه کنید. بدین صورت که چند نفر از دوستان هم شاگردی، کتاب‌هایی که دربارهٔ کفایه نگاشته شده است را خوب بخوانید و بعد کنار هم بنشینید، در هر جلسه یک نفر منظور کفایه را بیان کند و دیگران نیز نظر خود را بگویند. به شهید گفتم: این خیلی خوب است، ولی شما افزون بر مباحثه، در درس یکی از استادان شرکت کن تا معلوم شود، آنچه را که شما در مباحثه فهمیده‌اید، درست بوده است یا نه. یکی از ویژگی‌های خیلی خوب شهید این بود که بسیار می‌کوشید تا به سخن والدین گوش دهد و موافقت پدر و مادر را جلب کند.

قصد تغییر نام

زمانی اظهار داشت می‌خواهم نام فامیلی را عوض کنم چون اولاً تلفظ ملامیری سخت است؛ ثانیاً، نام مکانی است که چند قرن پیش نیاکان ما در آنجا زندگی می‌کرده‌اند و حالا ربطی به ما ندارد؛ ثالثاً، موقعی که بچه‌ها به مدرسه می‌روند باعث درد سرشان خواهد شد. گفتم: حق با شماست و این دلایلی که گفتید درست است؛ ولی اکنون ملامیری‌ها بالغ بر صد تا صد و پنجاه خانوار هستند. اگر ما فامیلی خود را عوض کنیم، بستگان فکر می‌کنند که چون ما دو کلاس درس خوانده‌ایم راه تکبر و تکروی پیش گرفته‌ایم. در حالی که ما باید در قول و عمل دعوت به تواضع و وحدت کنیم. افزون بر آن، ما در قم زندگی می‌کنیم و ملامیری‌ها در مازندران و تهران، با تغییر نام، پس از مدت کوتاهی فرزندان ما دیگر یکدیگر را نخواهد شناخت. و شهید پذیرفت.

تدریس در مؤسسه جوادالائمه

شهید ملامیری در ۲۵ سالگی فراندالاصول و کفایةالاصول را در مؤسسه جوادالائمه^ع قم تدریس می‌کرد و این تدریس تا سی سالگی یعنی پیش از اینکه به سوریه برود، ادامه داشت.

حاج آقا رفیعی مدیر مؤسسه جوادالائمه، که از دوستان و طلبه‌های منطقه کجور و کلاردشت هستند، در مراسمی که برای بزرگداشت شهید در مؤسسه برگزار شده بود، پیش از سخنرانی حاج آقا احدی، ریاست محترم مؤسسه، چنین گفت: ما از استادان حوزه تقاضای استاد برای تدریس کتاب فراندالاصول و کفایةالاصول کرده بودیم، یک روز دیدیم شهید ملامیری آمدند و گفتند: شما تقاضای استاد کرده بودید، من برای تدریس آمده‌ام.

بسیار تعجب کردیم و به خودمان گفتیم: ایشان با این سن کم و قامت کوچک چه طور می‌خواهد آخرین کتاب درسی حوزه را تدریس کند؛ ولی چون خود دعوت کرده بودیم، پذیرفتیم و گفتیم: بفرمایید تدریس کنید. پس از چند روز تدریس همان طور که در حوزه و دانشگاه‌ها مرسوم است، اوراق نظرسنجی بین دانشجویان پخش کردیم و گفتیم: نظرتان را درباره‌ی استاد و مقدار رضایت خود را از تدریس وی بنویسید.

با کمال تعجب، دیدیم همه‌ی دانشجویان از استاد و نحوه‌ی تدریس‌اش راضی بودند. خاطره‌ای دیگر آنکه روزی در بلوار بهار به طرف حرم می‌رفتم که ناگاه طلبه‌ای جوان سلام داد و احوال‌پرسی گرمی با من نمود. گفتم: شمارا به‌جا نمی‌آورم، لطفاً خودتان را معرفی کنید. گفت: من رضائی هستم، اهل یزد و از شاگردان شهید ملامیری. گفتم: شما که در درس ایشان شرکت می‌کردید ارزیابی‌تان از شهید چیست؟ گفت: شهید خیلی شسته‌رفته تدریس می‌کرد، مطالب را تایپ کرده و به شاگردان تحویل می‌داد، بچه‌ها را خیلی تحویل می‌گرفت؛ به پرسش‌هایشان خوب گوش داده و با حوصله جواب می‌داد، هیچ حرف و شوخی سبکی بر زبان نمی‌آورد، من خیال می‌کردم چون استاد ماست حتماً ده سال از ما بزرگ‌تر است، ولی پس از شهادتش معلوم شد که یک سال از من کوچک‌تر است. بعضی از شاگردان که حدوداً پنجاه‌شصت ساله بودند.

خاطره‌ایی دیگر آنکه در مراسم بزرگداشت شهید، که در مسجد اعظم برگزار شده بود و مردم برای عرض تبریک و تسلیت آمده بودند، طلبه‌ای مسن، که مقداری از ریشش سفید شده بود و هیكلی قوی‌پیکر داشت، در معرفی خود گفت: من از شاگردان درس اصول شهید ملامیری هستم.

رازداری

یکی از ویژگی‌های آشکار شهید رازداری اوست. به طوری که دو سال از تدریس فرائد الاصول و کفایة الاصول او می‌گذشت؛ در حالی که پدر و برادرانش که همگی روحانی بودند از تدریس او اطلاع نداشتند. تا اینکه یک نفر از دوستان و آشنایان نام او را در اسامی مدرسین سطح عالی حوزه دیده بود و این‌گونه معلوم شد که او تدریس می‌کند؛ یعنی در این دو سال به نزدیک‌ترین افراد نگفته بود.

ناگفته نماند که رازداری ویژگی خانوادگی ماست. من نیز که پس از دو سال فهمیدم او تدریس می‌کند و سه سال پس از آن هم تدریس می‌کرد این موضوع را به نزدیک‌ترین افراد، یعنی حتی به برادران و خواهرانم، نگفتم. تا اینکه بعد از شهادت از زبان دیگران شنیدند.

حاج آقا نیک‌نام، دوست صمیمی شهید، نیز می‌گوید: حدود دو سال بعد فهمیدم که تدریس می‌کند. شهید صندوق اسرار من بود. چراکه همه مسائل زندگی خود را به او گفته بودم و مطمئن بودم به کسی نخواهد گفت و البته به کسی هم نگفت.

تدریس در جامعة المصطفی العالمیه

شهید در جامعة المصطفی العالمیه که به فارسی می‌شود: دانشگاه جهانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حلقات الاصول تدریس می‌کرد. این دانشگاه ویژه طلاب خارجی است که از پنج قاره کره زمین، از سیاه و سفید در آنجا درس طلبگی می‌خوانند و امید است که - ان شاء الله - سخن قرآن کریم و پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام را در تمام کره زمین منتشر سازند.

پس از شهادت استاد تعدادی از دانشجویان جامعه‌المصطفی که از شاگردان شهید بودند به خانه ما آمدند و از شهید تعریف و تمجید کردند که استاد بسیار باسواد و بی‌ادعا و متین و باوقار بود و هیچ‌گونه منیت و فخرفروشی نداشت.

یکی از آنان به نام سیدحسن مبارز در شعری که برای استاد شهیدش سروده بود به این نکته اشاره کرده است:

همواره مهر بودی و آبان نداشتی	دریای بی‌کرانه که پایان نداشتی
ای چهار فصل زندگی‌ات عاشقانه سبز	گل بودی و بهار، بیابان نداشتی
ای از جهان رها و گرفتار درد عشق	جز وصل دوست چاره و درمان نداشتی
امروز صبح به من گفت زندگی	کاری به کار عالم امکان نداشتی
با ما بگو حقیقت پنهان خویش را	آری «خودی» همیشه نمایان نداشتی
در لحظه‌های عاشقی‌ات نیمه‌های شب	آیا تو از بهشت فراخوان نداشتی؟

داستان دکترا

در نامه‌ای که از طرف معاونت آموزش جامعه‌المصطفی برای شهید نوشته شده بود، او را این‌گونه مورد خطاب قرار داده بود: استاد دکتر محمد مهدی مالمیری. «همسر شهید تعریف می‌کند که من این نامه را در بین کتاب‌هایش پیدا کردم و به او گفتم: شما دکتر هستید و نمی‌گویید! پاسخ داد چیزی نیست، شما به کسی نگوید. من هنوز پایان‌نامه دکترا را ننوشته‌ام. به همین علت، همسر شهید در این باره، چیزی به ما نگفته بود و بعد از شهادت نامه را به ما نشان داد.

در اینکه دکتر بود یا نه، از نظر تحصیلات و درس‌هایی که تدریس

می‌کرد از دکتر بالاتر بود. ولی از نظر مدرک رسمی هنوز پایان‌نامه مرسوم را نوشته بود. ولی پایان‌نامه زندگی دنیا را با معرفت کامل در دفاع از حریم اهل بیت علیهم‌السلام اسلام و قرآن با خون خود به بهترین وجه نگاشت. و این چیزی است که ما می‌گوییم و می‌نویسیم. درحالی‌که شهید خود از مردان بی‌ادعا بود.

دعوت برای تدریس در گیلان

زمانی که شهید در قم تدریس می‌کرد، حوزه علمیه گیلان از او دعوت کرده بود که برای تدریس به گیلان برود. موضوع را با من در میان گذاشت در جواب گفتم: تدریس در قم چه عیبی دارد که می‌خواهی به گیلان بروی؟ گفت: قم استاد زیاد دارد، اما گیلان نه. گفتم: شما افزون بر تدریس، باید درس خارج هم بروی. در گیلان نمی‌توانی در درس خارج شرکت کنی! پاسخ داد: آیت‌الله قربانی در رشت درس خارج دارد. در درس خارج ایشان شرکت می‌کنم. بعداً معلوم شد که حوزه علمیه گیلان برای رشت نیاز به استاد ندارد؛ بلکه برای شهرهای دیگر می‌خواهد، ولی چون شهرهای دیگر درس خارج نداشت؛ بنابراین، شهید پذیرفت و به گیلان رفت.

تدریس در کاشان

سال ۹۳ محمد مهدی گفت: حوزه علمیه کاشان، مدرسه ابو تراب، دعوت کرده است برای تدریس به کاشان بروم. گفتم: درس‌های قم را چه کار می‌کنی؟ پاسخ داد: حوزه کاشان می‌گوید شما بیایید کاشان تدریس کنید، افزون بر خانه یک ماشین با راننده هم در اختیار شما قرار می‌دهیم که هر روز شما را به قم ببرد و برگرداند. گفتم: شما اگر

به کاشان بروید، پس از مدتی ممکن است ماشین به دنبال شما نیاید یا خودتان خسته شوید؛ درحالی‌که بیشتر درس‌های شما در قم است. بنابراین، راه صحیح این است که در قم بمانید و برای تدریس به کاشان بروید و برگردید. و اگر فکر می‌کنید با سکونت در کاشان خانه‌ای که در قم دارید را اجاره می‌دهید و پول برای هزینه زندگی کسب می‌کنید، این فکر را هم از ذهن بیرون کن، چراکه خداوند کریم روزی رسان است.

در نهایت، با توجه به این صحبت‌ها و مسائلی دیگر، محل سکونت را به کاشان منتقل نکرد، ولی هر روز ظهر با ماشین مدرسه و راننده‌اش به کاشان می‌رفت و غروب می‌آمد که پس از چند ماه رفت و برگشت دو طرف خسته شدند و باهم قرار گذاشتند که به جای هر روز، ظهر چهارشنبه ماشین او را به کاشان ببرد و ظهر پنج‌شنبه او را به قم برگرداند. بدین صورت که درس‌های یک هفته را در عصر چهارشنبه و صبح پنج‌شنبه به طور متوالی برگزار نماید که این شیوه تا پیش از رفتن به سوریه ادامه داشت. درس‌هایی که در کاشان تدریس می‌کرد: رجال و درایه بود.

خاطرات دوستان مدرسه

حاج آقا نیک‌نام از دوستان بسیار نزدیک شهید می‌گوید: در سال دوم و سوم و چهارم طلبگی با شهید مالمیری، یزدانی و سجاد هم‌حجره بودیم. مالمیری هیچ‌گاه از کسی که بیرون از جمع ما بود صحبتی نمی‌کرد. می‌گفت: مبادا گرفتار غیبت شویم؛ از این رو، همگی باهم قرار گذاشتیم از هیچ‌کس حرفی نزنیم. در اعتقاد و ایمان قوی بود. سجده‌های طولانی داشت و آنقدر سجده را طول می‌داد که گاه در سجده خوابش می‌برد. هر وقت طول سجده از مقدار

معمول بیشتر می‌شد، او را صدا می‌زدیم تا ببینیم خوابیده یا بیدار است. بی‌سروصدا و بی‌ادعا بود. اهل کتابخانه، حرم و نماز جمعه بود. سرشار از نشاط و خوش اخلاق بود. اگر کسی از او ناراحت بود؛ نمی‌توانست بخوابد.

بعد از ازدواج وقتی باهم به سفر می‌رفتیم. من نظرم این بود که وقتی به مسجد یا رستوران رسیدیم، نماز بخوانیم. ولی ایشان می‌گفت: وقت اذان هر جا که باشیم همان‌جا نماز می‌خوانیم، از این‌رو، کنار جاده نماز را می‌خواندیم.

حاج آقا صفری یکی دیگر از دوستان شهید است که تعریف می‌کند: طبقه سوم مدرسه فاطمی خالی بود. روزی در یکی از اتاق‌های طبقه سوم داخل کم‌دیواری، سجاده، قرآن، مفاتیح و شمع پیدا کردیم. با برخی از دوستان قرار گذاشتیم تا مواظب باشیم و ببینیم چه کسی به آنجا می‌رود. پس از تحقیق معلوم شد، آنجا پاتوق شهید ملامیری است. وقتی محل عبادت وی لو رفت، وسایلش را از آنجا جمع کرد و مدتی بعد مهر و سجاده او را در پاگردی که به پشت بام ختم می‌شود، پیدا کردیم.

ایشان می‌گوید: من یک سال زودتر از شهید ملبس شدم و همواره به او می‌گفتم: چرا شما عمامه نمی‌گذارید؟ می‌گفت: هنوز صلاحیت لباس روحانیت را ندارم. می‌گفتم: شما که گوی سبقت را از همگان ربوده‌اید، چه طور می‌گویید صلاحیت ندارید. پس از اصرار بسیار پاسخ داد: پدرم گفته است تا شبانه‌روز ۵۱ رکعت نماز نخوانی، جایز نیست معمم شوی.

حاج آقا توکلی می‌گوید: حاج آقا اسحاقیان همه ما را موظف کرده بودند تا تحقیق کنیم درباره اینکه گفته شده است جهاد بر پیرمردان واجب نیست، چگونه پیرمردی منظور است؟ هیچ‌یک از ما چیز خاصی پیدا نکردیم، ولی ملامیری آن‌قدر مطالب جمع‌آوری کرده بود که به تنهایی با استاد اسحاقیان به مباحثه پرداختند.

مورد دیگر اینکه قرار بود درباره مبانی فقهی تحقیق کنیم و سپس کنفرانس ارائه دهیم. پس از کنفرانس مالمیری با من تماس گرفتند و گفتند: مطالبی را که در کنفرانس ارائه دادی همه را بنویس و تحویل بده. من هر بار قول می‌دادم، ولی به علت خرابی ضبط صوت موفق نمی‌شدم، ایشان نیز دست بردار نبود. خلاصه‌ای از آن را نوشتم و در تماس تلفنی به او شرح دادم وقتی که نوشت، گفت: نه این کافی نیست، باید همه را بنویسی. شهید پشتکار عجیبی داشت که همه را به وجد می‌آورد.

حاج آقا راشکی می‌گوید: رفتار دو برادر در مدرسه برای من الگو بود. هیچ‌گاه ندیدم برادر بزرگ‌تر امر ونهی کند. برخوردشان همیشه بسیار صمیمی و دوستانه بود.

حاج آقا نصیری نیز می‌گوید: شهید مالا میری بسیار خوش برخورد و مهربان بود. یک‌بار به ایشان گفتم: یکی از طلبه‌های جدید توجیه نیست و کارهای سبک مرتکب می‌شود، بیا با او صحبت کنیم تا شاید بتوانیم او را هدایت کنیم. شهید با اینکه برای درس‌هایش بسیار ارزش قائل بود، تمام بعد از ظهر را به ارشاد او پرداخت. بعدها آن طلبه همیشه تشکر می‌کرد و می‌گفت: اگر شما نبودید من طلبه نمی‌شدم. دیگری می‌گفت: شیوه مطالعه کردن و درس خواندن را از مالمیری یاد گرفتیم.

ایثار مال

شهید نه تنها در ایثار کردن جان در ریع نکرد، بلکه در امور مالی هم دست به ایثار و فداکاری می‌زد؛ برای مثال، یکی از بستگانمان خانه‌اش را فروخته بود و می‌خواست خانه‌ای بزرگ‌تر بسازد، ولی هنگام ساختن خانه قیمت

ساختمان و مصالح آن بسیار گران شده بود و در نهایت آن شخص مقروض شد. محمد مهدی به من گفت: فلان شخص زیر بار قرض سنگینی رفته، اجازه دهید من خانه‌ام را بفروشم و به او بدهم تا قرض‌هایش را ادا کند. من هم در یکی از طبقات خانه او می‌نشینم. بدین ترتیب، هم او قرضش را می‌دهد و هم من از شهرک پردیسان به داخل شهر می‌آیم و راهم به حرم و محل درس نزدیک‌تر می‌شود. پاسخ دادم: فروختن خانه درست نیست؛ چراکه این کار راه‌حل دارد، ایشان می‌تواند این خانه را بفروشد و خانه‌ای کوچک‌تر بخرد. پس از مدتی دوباره آمد و گفت: مشتریان خانه او را به قیمت روز نمی‌خرند و اگر بخواهد خانه را بفروشد، بسیار ضرر می‌کند. گفتم: چاره‌ای نیست. اگر شما خانه خود را بفروشید و در خانه او بنشینید، استقلال خود را از دست می‌دهید.

زمانی گذشت ولی باز دیدم شهید می‌گوید: ایشان از دست طلب‌کارها و قرض‌هایش بسیار ناراحت است، به طوری که ممکن است سلامتی خود را از دست بدهد و کمک به برادر دینی، وظیفه ماست. گفتم: مانعی ندارد. شهید با جلب رضایت پدر (من)، در کمتر از ۴۸ ساعت خانه‌اش را فروخت و در نتیجه، با این فداکاری مسئله را حل کرد و مقروض را از غم قرض رهانید.

همنشینی با بینوایان

شهید محمد مهدی، به مستضعفین و بینوایان بسیار اهمیت می‌داد و با مهربانی و لطافت با آنان برخورد می‌کرد؛ برای مثال، در یکی از مناطق بیلاقی مازندران که شهید و برادرش چند بار منبر رفته بودند، نزد جوانی می‌نشست که معلولیت جسمی و روحی داشت و در هنگام نماز

نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند و گاه در بین نماز به زمین می‌افتاد. با او حرف می‌زد و به خانه او می‌رفت و او را به خانه‌اش در قم دعوت می‌کرد. آن جوان با اصرار از مادرش خواسته بود که او را به قم بیاورد، گفته بود که ملامیری مرا به خانه‌اش دعوت کرده، از این رو، مادرش او را به قم آورد و حدود یک هفته خانه ما بودند که آمدن آنان برای ما نعمت بود.

همچنین در آمل مراسمی بود که با تمام شدن مراسم شهید سویچ ماشین را از من گرفت تا آن جوان و مادرش را به روستای خودشان برساند.

حاج آقا نیک‌نام تعریف می‌کند که برای تبلیغ به ایلام رفته بودیم، در آنجا شخصی نابینا بود. ملامیری آن قدر با او گرم گرفته بود که در همان چند روزی که آنجا بودیم با ملامیری دوست شده و سراغ او را می‌گرفت؛ همچنین، یک‌بار با مالا میری به یک روستای بیلاقی مازندران رفتیم دیدیم ملامیری با یک جوان معلول نشسته، گرم گرفته و مدت‌ها با او صحبت می‌کند. او ادامه می‌دهد که دوست داشتیم شهید با ما به کنار چشمه، رودخانه، کوه و باغ و گردش بیاید، ولی او آرام و راحت به حرف‌های آن جوان معلول گوش می‌داد و با او صحبت می‌کرد.

اوقات فراغت

در ایام تحصیل غیر از ساعاتی که به کلاس درس می‌رفت یا تدریس می‌کرد، بقیه ساعت‌ها را در کتابخانه می‌گذراند و اگر کسی می‌خواست او را ببیند، محل ملاقاتش در کتابخانه بود. چنان به کتابخانه اُنس گرفته بود که خیلی از روزها به جای اینکه ظهر به خانه بیاید، برای صرفه‌جویی در وقت، در کتابخانه می‌ماند و ناهارش را همان‌جا صرف می‌کرد.

شهید سه بار موفق شد به زیارت بارگاه سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برود. بار سوم که می‌خواست مشرف شود، گفتم: شما که این قدر دوست دارید به کربلا بروید؛ چرا از طریق سازمان حج و زیارت اقدام نمی‌کنید. تا هم هزینه پرداخت نکنید و هم عده‌ای را در کاروان هدایت و ارشاد نمایید؟ پاسخ داد: این طور بهتر می‌چسبد. برنامه همیشه‌گی او این بود که وقتی چند روزی حوزه تعطیل می‌شد، همراه با خانواده برای زیارت امام هشتم، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به مشهد مقدس می‌رفت.

یکی از خاطرات جالب سفر مشهد که شهید و حاج آقا نیک‌نام و خانواده‌های هر دو تعریف می‌کردند، این است که یک‌بار هنگام بازگشت از مشهد از جاده شمال به آمل می‌روند تا امامزاده عبدالله را زیارت کرده و از جاده هراز به طرف تهران و قم حرکت کنند.

به نزدیکی‌های آب گرم که میرسند. شهید می‌گوید اینجا منطقه‌ایی است به نام آب گرم که آب‌های خیلی داغ و گرم طبیعی دارد.

حاج آقا نیک‌نام با شنیدن این حرف فرمان ماشین را به سمت آبگرم می‌چرخاند. وقتی به آب گرم می‌رسند باران خیلی شدیدی هم می‌بارد. به هتلی می‌روند از قیمت می‌پرسند. پاسخ می‌دهند کرایه هر اتاقی شبی هشتاد هزار تومان است.

هر دو می‌گویند: این خیلی گران است. به هتلی دیگر می‌رسند. می‌گویند: از این نرخ کرایه بپرسیم. یکی می‌گوید: آن هتلی که مدتش پایین‌تر بود نتوانستیم اجاره کنیم. این یکی که خیلی شیک‌تر است. دیگری می‌گوید حالا می‌پرسیم. وقتی جویا می‌شوند هتل دار می‌گوید هر قیمتی شما بگویید. یکی می‌گوید ۲۵ هزار تومان هتل دار هم قبول می‌کند.

در این هنگام صاحب هتل، که خانمی مسن و متدین بوده، می‌رسد و می‌گوید: «شما مهمان من هستید کرایه نمی‌گیرم هر غذایی دوست دارید بگویید تا خودم برای شما بپزم.»

ساده‌زیستی

شهید زندگی بسیار ساده‌ایی داشت. با آنکه در سنین جوانی آخرین کتاب‌های حوزه را تدریس می‌کرد، هیچ ادعایی نداشت. وقتی به او می‌گفتیم چرا درس‌هایی را که تدریس می‌کنی، پوشیده می‌داری و نمی‌گویی؟ پاسخ می‌داد: درس دادن چیزی نیست، مسئله دهن پرکنی نیست، این‌ها کارهای دنیایی است که ارزش گفتن ندارد.

معمولاً طلبه‌هایی که مقام‌های علمی و استادی دارند، ریش خود را بلند می‌کنند، گرچه افراد زیادی هم که دارای مقامی نیستند این کار را می‌کنند ولی شهید با این که هم‌قطارانش ریش آیت‌اللهی می‌گذارند؛ او هرگز چنین کاری نکرد و ریش معمولی داشت.

هر وقت که مادر در کارهای خانه به کمک نیاز داشت، با ایشان تماس می‌گرفت و محمد مهدی می‌آمد و کمک می‌کرد.

هرگز نگفت که حالا دیگر من استادم و نمی‌آیم. برخوردش بسیار متواضعانه بود. پس از روبوسی و معانقه، گاه دست پدر را می‌بوسید.

هنگام نماز خواندن آنقدر خضوع و تواضع داشت که مچاله می‌شد. این حالت خضوع را در عکسی که در حال نماز خواندن با رزمندگان در سوریه گرفته شده، به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

همیشه عطر می‌زد. عطرش بوی خاصی داشت که مخصوص او بود.

پیراهنش یقه‌شیخی بود، مثل دیگر روحانیون، ولی گاهی پیراهن‌هایی می‌پوشید که مخصوص او بود؛ یعنی اصلاً یقه نداشت.

تبلیغ

محمد مهدی برای تبلیغ معمولاً با گروه‌های تبلیغی به استان‌های مازندران، کرمانشاه، ایلام، لرستان، کرمان و خراسان جنوبی می‌رفت. گاهی هم برای تبلیغ به مدارس می‌رفت و برای بچه‌ها صحبت می‌کرد. خوشبختانه فیلمی از سخنرانی او وجود دارد که برای بچه‌ها صحبت کرده است، گرچه مخاطبان او بچه‌ها و نوجوانان بوده‌اند، ولی برای ما بزرگان هم آموزنده است.

یکی از خاطره‌های تبلیغی او این بود که برای تبلیغ به سازمان تبلیغات کرمان رفته بود. سازمان هم او را به یکی از آبادی‌هایی فرستاد که تقاضای روحانی کرده بودند. وقتی شهید به آن آبادی می‌رسد شب را در منزل پیرمردی می‌خوابد که شورا یا عضو هیئت امنای مسجد بود. پیرمرد وقتی قدوقواره کوچک شهید را می‌بیند، بدون اینکه حتی یک‌بار سخنرانی او را بشنود او را به سازمان تبلیغات می‌برد. وقتی به آنجا می‌رسند، پیرمرد به مسئول سازمان می‌گوید: من از شما تقاضای روحانی کرده بودم، شما یک بچه فرستادید! ما این را نمی‌خواهیم و شهید هم بدون هیچ اعتراضی به قم برگشت.

خاطره‌ای از استاد جادری

حاج آقا استاد کریم جادری یکی از طلبه‌های عراقی است که حدود بیست سال باهم دوست هستیم، استاد در اصل ایرانی بوده و به همین سبب،

نیروهای صدام در نیمه‌های شب وارد خانه آنان شده، همه را سوار بر ماشین ارتش می‌کنند و در نزدیکی‌های مرز مهران آن‌ها را پیاده کرده و می‌گویند: ایران این سمت است. بقیه راه را خودتان باید بروید.

ایشان تعریف می‌کند که محمدمهدی حدود یک‌ماه پیش از آنکه به سوریه برود، به من گفت: برای اینکه زبان عربی را بهتر صحبت کنم، بعد از نماز ظهر و عصر به مدت نیم‌ساعت باهم عربی صحبت کنیم. گفتم: باشد ولی نمی‌دانیم درباره چه موضوعی صحبت کنیم، اگر کتابی باشد که درباره مطالب آن صحبت کنیم، خوب است. ایشان قبول کرد و روز بعد کتابی آورد به نام شهید ابراهیم هادی. در این مدت، قرار ما این بود که شهید چند صفحه‌ای از کتاب را مطالعه کند و در مدتی که باهم هستیم، آن مطالب را به عربی بازگو نماید.

محمدمهدی وقتی داستان زندگی شهید ابراهیم هادی را تعریف می‌کرد، چنان خالصانه تعریف می‌کرد که گویا خودش شهید هادی است. و داستان زندگی خود را بیان می‌کند. از سوز و گدازش معلوم بود عاشق شهادت است. ولی آن قدر رازدار بود که در مدت یک ماه که باهم بودیم به من نگفت که می‌خواهد به سوریه برود. عربی را خیلی خوب صحبت می‌کرد، همیشه سر وقت حاضر می‌شد و هرگاه کاری داشت که نمی‌توانست بیاید، اطلاع می‌داد.

عزم جهاد

شهید در روزهای پایانی سال ۹۳ مدتی ناپدید شد و وقتی با او تماس گرفته شد، نمی‌گفت که کجاست؟. فقط می‌گفت: جای دوری نیستم. نمی‌شود

گفت. بعداً معلوم می‌شود. فعلاً سری است. سالم هستم و هیچ مشکلی نیست. ناراحت نباشید، من در ایران هستم. گفتم: تکلیف درس‌هایت چه می‌شود؟ شاگردانت بدون استاد می‌شوند. گفت: همه کارها را مرتب کرده‌ام. استادان دیگر به جای من تدریس می‌کنند.

روزی مادرش با او خلوت می‌کند و به او می‌گوید: من که می‌دانم تو قصد جهاد داری، ولی نمی‌دانم به سمت سوریه و لبنان می‌روی یا به عراق. بگو کجا می‌روی؟ شهید در پاسخ می‌گوید: مادر ما درس خواندیم و روحانی و اهل علم شده‌ایم و بیش از هرکس دیگر باید به علم خود عمل کنیم. نه اینکه با زبان بگوییم و انتظار داشته باشیم دیگران عمل کنند. اسلام می‌گوید اگر کسی صدای مظلومی را بشنود و به فریاد او نرسد، مسلمان نیست.

مشخص است که آمریکا داعش را به وجود آورده و از هر جهت از او پشتیبانی می‌کند و با دست داعش مردان را جلوی چشم زن و فرزند آنان گردن می‌زند، کودکان را در برابر دیدگان پدر و مادرشان سر می‌برد، هزاران نفر را بی‌خانمان می‌کند. فریاد استغاثه مظلومان از هر طرف به گوش می‌رسد. چگونه ما با کودکان خود بازی کنیم، بچه‌های ما راحت باشند و در آسایش به سر ببرند؛ درحالی‌که بچه‌های آنان یتیم و بی‌خانمان باشند، باید بجنیم، باید برخیزیم، باید تلاش و جهاد کنیم تا زمینه ظهور آقا امام زمان علیه السلام را آماده کنیم، نباید بنشینیم و دست‌روی دست بگذاریم. باید کاری کنیم.

اعلام سفر رسمی

محمد مهدی پیش از رفتن به سوریه درحالی‌که مادر و همسر و برادرانش حضور داشتند، گفت: می‌خواهم به سوریه بروم. گفتم زمان جنگ تحمیلی

طلبه‌ها از آیت‌الله مشکینی (ره) پرسیده بودند که وظیفه ما چیست؟ در حوزه بمانیم و درس بخوانیم یا به جبهه برویم. ایشان در مسجد اعظم و در جمع حوزویان فرمودند: اگر می‌دانید که با ماندن در حوزه، عالم می‌شوید و به درد اسلام و مسلمین می‌خورید؛ وظیفه شما این است که درس بخوانید. وگرنه، بهتر است به جبهه بروید. الحمدلله درس و بحث شما خیلی خوب است و بنا به گفته آیت‌الله مشکینی وظیفه شما این است که در حوزه فعالیت کنید.

شهید و محمدعلی گفتند: وقتی که حریم مسلمانان مورد تجاوز قرار می‌گیرد، دفاع بر همگان واجب است. نظر مقام معظم رهبری نیز مطلق است. فرقی بین باسواد و بی‌سواد نگذاشته. حالا هم به افراد روحانی در سوریه نیاز است. گفتم: من هم بهتر از شما به زبان عربی مسلطم و هم سن و سالم بیشتر است. من به جای شما می‌روم. گفت: نمی‌شود. خودم باید بروم. خواستم بگویم راضی نیستم، دیدم سال‌هاست دنبال راهی است که بتواند به جهاد برود. حالا اگر اجازه ندهم، ناراحت می‌شود. از یک طرف، خودم نیز هروقت به جبهه می‌رفتم، نه تنها اجازه نمی‌گرفتم، بلکه اطلاع هم نمی‌دادم. از طرف دیگر، دیدم مادر و همسر و برادرانش از من انقلابی‌ترند و می‌گویند: جهاد و دفاع وظیفه ماست.

اجازه رفتن را به او دادم و گفتم حالا که می‌روی، باید مردانه بجنگی. اگر گلوله‌ات تمام شد، با سرنیزه بجنگ و اگر سرنیزه نبود، با سنگ و چوب. و اگر این‌ها نبود، مستی خاک به چشمشان بریز؛ چراکه داعش دولت نیست و مرامش نیست که اسیر بگیرد و بعد آزاد کند. اگر اسیر بگیرد به بدترین شکل او را خواهد کشت.

در پاسخ گفت: من به رزمندگان فاطمیون، که باهم آموزش نظامی

می‌دیدیم و برای آنان صحبت می‌کردم، گفته‌ام باید چنان با داعش بجنگیم و بکشیم که اگر خود کشته شدیم، نباید چیزی از بدن ما بماند تا زحمت تشییع جنازه‌مان به دوش دیگران نیفتد.

در سوریه

محمد علی می‌گوید: محمد مهدی هنگام خدا حافظی گفت: خیلی دوست داشتم با اسرائیل بجنگم، نه با داعش که خود را مسلمان می‌داند؛ ولی بعد از آن گفت: عیبی ندارد. حضرت علی علیه السلام هم با خوارج، که خود را مسلمان می‌نامیدند، جنگید.

هنگامی که در سوریه بود بنا بر گواهی افراد و عکس و فیلم‌هایی که با تلفن همراه گرفته شده است، از همیشه شاد و خندان‌تر بود. نسبت به رزمندگان فاطمیون بسیار مهربان بود. از آنجا که گروه فاطمیون خارجی و غریب بودند و بیشترشان کوچک‌تر از شهید بودند، ایشان رفتاری رئوفانه و پدرانه با آنان داشت. با تک‌تک آنان صحبت می‌کرد و حتی گاه مثل یک خبرنگار با آنان مصاحبه می‌کرد و از آنان فیلم می‌گرفت.

ابوعلی یکی از فرماندهان فاطمیون تعریف می‌کرد: من و مالمیری باهم در یک سنگر بودیم. ولی مالمیری بیشتر وقت‌ها را در سنگر رزمندگان می‌گذراند و با آنان خوش ویش داشت. چهل روز باهم بودیم و در این مدت نگفت که من استاد هستم و ما خیال می‌کردیم او یک طلبه معمولی است. شهید پیش از اذان صبح به آرامی از سنگر خارج می‌شد، وضو می‌گرفت و به نماز شب مشغول می‌شد. خودم را به خواب می‌زدم و دقت می‌کردم تا بینم در قنوت چه دعایی می‌خواند، ولی آن قدر آرام نماز می‌خواند که من متوجه نمی‌شدم.

هرچه به زمان حمله نزدیک‌تر می‌شد، بر خوشحالی او افزوده می‌گشت و به رزمندگانی که می‌خواستند به مرخصی بروند می‌گفت: کجا می‌روید؟ چند روز دیگر حمله شروع می‌شود، بمانید! یکی گفته بود شما خودتان می‌مانید که به ما می‌گویید بمانید؟! شهید گفته بود: بمانید تا ببینید.

حاج آقا شیخ محمد عسگرزاده تعریف می‌کند که قبل از حمله ماشینی را که در اختیار داشت، تحویل داد؛ همچنین، پول‌هایی که برای خرید نزد او بود، همه را تحویل داد و در شب حمله، که به شب حنابندان معروف است، حنایی را که آب گرفته بودیم دو نفری به کف دست رزمندگان می‌مالیدیم.

در میدان نبرد

آمریکا با همکاری برخی کشورهای غربی و عربی برای تکفیری‌هایی که به درون سوریه فرستاده است، از دو مسیر توپ، تانک، مهمات، آذوقه و نیرو می‌فرستد. یکی از سمت شمال سوریه، یعنی از راه ترکیه و دیگری از جنوب سوریه، یعنی از مرزهای اردن.

رزمندگان فاطمیون مستقر در استان «درعا» برای تصرف مسیر ارتباطی جنوب، ساعت هشت شب ۳۱ فروردین ۱۳۹۴، پیاده به طرف مسیر ارتباطی مزبور در منطقه بصرالحریر حرکت می‌کنند و پس از هشت ساعت پیاده‌روی ساعت چهار صبح به بصرالحریر می‌رسند و مواضع دشمن را تصرف می‌کنند؛ اما دشمن ساعت هشت صبح از چهار طرف به آنان حمله می‌کند. تعداد زیادی به شهادت می‌رسند و بقیه عقب‌نشینی می‌کنند. از گروهی که مالمیری در میان آنان بود، یک نفر مجروح می‌شود و فریاد می‌زند: مرا تنها نگذارید، مرا هم با خود ببرید. ولی از آنجایی که حمل کردن مجروح زیر

آتش شدید دشمن ممکن نبود، ملامیری به گروه می‌گوید: من نزد مجروح می‌مانم و آتش تأمین تهیه می‌کنم و با تیراندازی در برابر دشمن، آنان را مشغول می‌کنم تا شما به سلامت برگردید.

افراد گروه عقب‌نشینی می‌کنند، ولی ملامیری به تنهایی در برابر لشکر داعش ایستاد و مردانه جنگید. تا اینکه برابر گزارش مسئولان مورد اصابت مستقیم گلوله توپ یا تانک یا گلوله بزرگ دیگری قرار گرفت و چیزی از جسم او باقی نماند.

شنیده‌ایم که خدا به شهیدان بی‌دست بال عطا کند

حالياً تو که پیکرت پودر شد با تو چها کند

شهید محمدمهدی این‌گونه به آرزوی همیشگی خود، که شهادت در راه خدا بود، رسید. و همان‌طور که خود گفته بود: چنان با داعش بجنگیم که اگر کشته شدیم، زحمت تشییع جنازه هم نداشته باشیم. جسدی نماند و تشییع جنازه‌ای نشد و زحمتی بر دوش دیگران نگذاشت.

روز شهادت دوشنبه ۳۱ فروردین، برابر با اول رجب مصادف با ولادت امام پنجم حضرت امام محمداقرب علیه السلام بود.

خبر سایت‌ها

با شهادت محمدمهدی سایت‌های خبرگزاری یکی پس از دیگری خبر شهادت او را منتشر کردند. خبری که تقریباً در همه سایت‌ها به این عبارات بود:

اولین روحانی شهید مدافع حرم حضرت زینب علیها السلام

یکی از طلاب شهر مقدس قم در دفاع از حرم مطهر حضرت زینب علیها السلام و

مقدسات اسلامی در سوریه به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

به گزارش خبرگزاری اهل بیت (ابنا) حجت‌الاسلام محمد مهدی ملامیری معروف به «ابوقاسم»، یکی از روحانیون شهر مقدس قم، در دفاع از حریم اهل بیت علیهم‌السلام در سوریه به شهادت رسید. حسن شمشادی خبرنگار واحد مرکزی خبر با اعلام شهادت این روحانی اعلام کرد که ایشان در منطقه بصر الحریر استان درعا در سوریه به شهادت رسید. سایت‌های دشمن عبارت‌های دیگری به کار برده و در یکی از آن‌ها مدعی شده بودند که یک مرجع دینی حوزه علمیه قم را کشته‌اند.

اعزام نیک‌نام به سوریه

پس از شهادت ملامیری دوست صمیمی وی حاج آقا نیک‌نام نیز به سوریه رفتند. حاج آقا تعریف می‌کنند که وقتی به محل استقرار فاطمیون رسیدیم، از آنجا که قیافه من شبیه ملامیری بود. وقتی از دور مرا دیدند خیال کردند من ملامیری هستم؛ از این رو، با خوشحالی به طرف من می‌دویدند، ولی پس از نزدیک شدن وقتی می‌دیدند من ملامیری نیستم، با حالت خاصی بر می‌گشتند و من با دیدن این صحنه‌ها متأثر شده، گریه‌ام می‌گرفت. رزمندگان فاطمیون می‌گفتند: ملامیری خیلی مرد بود. ما از ایران با ملامیری رفیق بودیم. ملامیری خودش را فدای ما کرد. راضی نشد مجروح ما تنها بماند.

سید ابراهیم، که یکی از فرماندهان فاطمیون بود، می‌گفت: «حاج آقا نیک‌نام نبودی بینی شهید ملامیری با چه مردانگی‌ایی شهید شد.» سید ابراهیم در حمله‌ای که همراه شهید ملامیری بود، مجروح شد. وی پس از بهبودی، حدود پنج ماه بعد در حمله‌ای دیگر به شهادت رسید. خداوند این

دو شهید و همه شهیدان جبهه حق را در طبقات اعلای بهشت بهره‌مند سازد و به همه توفیق عنایت فرماید که ادامه‌دهنده راه آنان باشیم.

روایای شهید

با انتشار خبر شهادت محمدمهدی در سایت‌ها، بستگان نزدیک از مازندران به قم آمدند و در همان شب اول، طبقه بالا و پایین پُر از مهمان شد. با پخش شدن خبر تا مراسم گرامی‌داشت شهید در مسجد اعظم، حدود دو هفته فاصله شد که در این مدت، افزون بر بستگان، دوستان و آشنایان نیز می‌آمدند و می‌رفتند.

روزی یکی از پاسداران رده‌بالا از بستگان، بحثی را مطرح کرد که جنگ سوریه، جنگ شهری است. جنگ شهری تخصص خاص خود را می‌طلبد، به طوری که برای نظامیان هم جنگیدن در شهر مشکل است؛ چرا طلبه‌ای را که کارش درس و بحث است و با کار نظامی آشنایی ندارد، به جبهه برده‌اند؟ طلبه‌ای که سطوح عالی حوزه را تدریس می‌کند و می‌تواند تبلیغ دین کند، برای اسلام و مسلمین مفید باشد و حتی ممکن است مرجع شود. با این سخنان کمی تحت تأثیر قرار گرفتم و پیش خود گفتم: اگر من به او اجازه نمی‌دادم، نمی‌رفت و می‌توانست با علمش به اسلام و مسلمین خدمت کند. همان روز پس از صرف ناهار چند دقیقه‌ای خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شهید در کنارم ایستاده، درحالی که گوشی را به گوشش چسبانده، به گروه تبلیغی که او را دعوت می‌کنند برای تبلیغ بروند، می‌گوید: من به تبلیغ نمی‌آیم، من امتحان دارم، نه روز دیگر امتحانات شروع می‌شود. توضیح آنکه همیشه به شهید و برادرش سفارش می‌کردم که غرض از درس و بحث و

روحانی شدن این است که ما دین خدا را تبلیغ کنیم و سخن خدا را به گوش مردم برسانیم. بنابراین، در ماه محرم و رمضان حتماً باید به تبلیغ برویم و غیر از امتحان هیچ عذر و بهانه‌ای پذیرفتنی نیست.

با این توضیح، تعبیر خواب این‌گونه می‌شود: گرچه وجود محمدمهدی می‌توانست تبلیغ برای اسلام و مسلمین باشد، ولی این تبلیغ تا هنگامی است که امتحان نباشد. وقتی امتحان هست دیگر جای تبلیغ نیست.

رفتن محمدمهدی به جبهه جنگ سوریه و شهادت او امتحان بود. خداوند بزرگ خود به صراحت فرموده است: قطعاً شما را به چیزی از قبیل ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جان‌ها و محصولات امتحان می‌کنیم و مژده ده شکیبایان را، همان کسانی که چون مصیبتی به آن‌ها برسد، می‌گویند ما از آن خداییم و به‌سوی او باز می‌گردیم. برایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان باد و راه یافتگان ایشان‌اند.^۱ بنابراین، رفتن شهید به جبهه و شهادت وی امتحان بود برای خودش، برای مادرش، برای همسرش برای من و دیگر بستگان. و چه امتحان شیرین و گوارایی که خود نشان‌دهنده لطف و رحمت مهربان‌ترین مهربانان است. به قول شاعر:

در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او^۲

در رؤیا شنیده بودم که شهید گفته بود نه روز دیگر امتحانات شروع می‌شود، مشخص نبود که چرا شهید این را گفته، پیش خود گفتم: حتماً علتی داشته که شهید نه روز گفت، پس از تأمل دریافتم که نه روز از شهادتش گذشته است.

۱. بقره: ۱۵۵-۱۵۷.

۲. شعر از مولوی.

دیدار با رهبری

روز سه‌شنبه، ۵ خرداد ۱۳۹۴ همراه با خانواده‌های هفت نفر از شهدای مدافع حرم اهل بیت علیهم‌السلام با رهبر انقلاب حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای دیدار داشتیم. ابتدا نماز ظهر و عصر را به امامت معظم‌له اقامه کردیم، سپس آقا با تک‌تک خانواده‌های شهدا احوال‌پرسی کردند و از آنان دلجویی نمودند. معظم‌له خطاب به من فرمودند شما از مالمیری‌های یزد هستید گفتیم نه؛ مالمیری منطقه‌ای است در حد فاصل شهر صحنه و بیستون در استان کرمانشاه. نیاکان ما قرن‌ها پیش از کرمانشاه به کجور مازندران مهاجرت کرده‌اند. کجور هم بخش شهرستان نوشهر است. آقا فرمود الآن در کجور هستید یا قم؟ گفتم ما در قم هستیم. سپس من به آقا گفتم تا به حال در مقابل خانواده شهدا، جانبازان و ایثارگران احساس شرمندگی می‌کردیم و حالا این شرمندگی از ما برداشته شد. آقا فرمودند: خداوند در دنیا و آخرت شما را سرافراز نماید.

آن‌گاه طی سخنانی فرمودند:

یک‌وقت ممکن است دشمن شهری را بمباران کند و عده‌ای را به شهادت برساند. حُب این‌ها هم شهید هستند، ولی شهدای شما با خیلی از شهدا فرق دارند. اولاً، با بصیرت و آگاهی شهادت را انتخاب کردند و به‌سوی شهادت رفتند؛ ثانیاً، میانگین سن شهدای شما بالاست. اگر سن پایین باشد، بعضی اشکال می‌کنند که از روی احساس و جوانی بوده، اما این‌ها دوران جوانی را پشت سر گذاشته بودند؛ ثالثاً، کسانی که سن‌شان پایین است. زن و فرزند و مال و زندگی و علایق دنیوی ندارند، اما شهدای شما زن و فرزند و مال و زندگی داشتند. با این حال، همه را رها کردند و به جهاد رفتند؛ رابعاً،

شهادت شما از مرزهای ایران گذشتند و برای دفاع از اسلام و حرم
اهل بیت علیهم‌السلام در مرزهای دور دست به دفاع پرداختند.

علاوه بر موارد مزبور در مورد شهید ملامیری می‌توان افزود. وی نظامی
نبود، ولی احساس وظیفه کرد که باید برای دفاع از حریم اهل بیت علیهم‌السلام
و موجودیت مسلمانان به پا خیزد. دیگر آنکه او در جبهه علم و تبلیغ مشغول
جهاد بود، ولی تنها به جهاد علمی راضی نشد و در جبهه رزم نیز حاضر شد.
و دوش‌به‌دوش رزمندگان و پایه‌پای آنان در صحنه نبرد نیز حاضر شد.

هدیه رهبری

روزی که با رهبر معظم انقلاب (مدظله‌العالی) ملاقات داشتیم وقتی به
تهران رسیدیم، هنگام پیاده شدن از ماشین دیدم عبایم در ماشین نیست. با
حاج آقا محمدعلی تماس گرفتم که اگر شما هنوز از حرم امام خمینی علیه‌السلام
نگذشته‌اید، برای من عبا بخرید. ولی متأسفانه آنجا مغازه عبا فروشی
نداشت. محمدعلی چندبار اصرار کردند که عبای ایشان را بپوشم، ولی من
هر بار استخاره می‌کردم، جواب استخاره خوب نبود، بنابراین، بدون عبا
خدمت آقا رسیدیم. آقا دوسه مرتبه پرسیدند: عبای شما کو؟ خواستم بگویم
از شوق دیدار فراموش کردم، ولی باز پیش خود گفتم شاید به علت دیگری
فراموش کرده‌ام. و اگر بگویم از شوق دیدار شما فراموش کرده‌ام، شاید دروغ
باشد. بنابراین، با اینکه چندبار تکرار کرده بودند، فقط گفتم: فراموش کردم.
آقا فرمودند: پس ما باید یک عبا به شما بدهیم. پس از پایان ملاقات، رهبر
معظم انقلاب مدظله‌العالی عبای خود را به من هدیه کردند.

هدیه کردن عبا سابقه تاریخی دارد. اهل بیت علیهم‌السلام نیز عبای خود را به

شاعران و دوست‌داران خود هدیه می‌کردند. حضرت آقا هم از فرصت پیش آمده استفاده کرده و خاطره شیرین هدیه و صله آن بزرگوارن را زنده نمودند.

رؤیای پیروزی سوریه

اواخر شهریور ۹۴ برای زیارت بی‌بی دو عالم، شیرزن کربلا، حضرت زینب علیها السلام و دختر سه ساله سیدالشهدا، حضرت رقیه علیها السلام، به سوریه رفته بودم که شب ۲۸ شهریور در هتل خواب دیدم ماری گول‌پیکر در قطعه زمینی که همچون نقشه کشور سوریه است دراز کشیده؛ به طوری که طول آن تقریباً از شمال تا جنوب را پر کرده بود. وقتی دقت کردم، دیدم مار با آن جثه خیلی بزرگ و مهیب‌اش، هیچ رمقی در بدن ندارد و فقط چشمش باز است و نفس می‌کشد و پس از مدتی می‌میرد.

با دیدن این رؤیا از خواب بیدار شدم وقتی به ساعت نگاه کردم دیدم هنوز سه ساعت به اذان صبح باقی مانده است. رؤیا به خوبی نشان می‌دهد که - ان شاء الله - ارتش سوریه پیروز می‌شود و از شر شیطان بزرگ آمریکا و سگ زنجیری آن، داعش، نجات پیدا می‌کند.

تعبیر رؤیا روشن است، آن قطعه زمین، کشور سوریه و آن مار بزرگ، دشمن‌هایی هستند که سوریه را به ویرانی کشانده‌اند. چراکه در علم تعبیر خواب، مار به دشمن تعبیر شده است. و این که مار رمق نداشت و بی‌حال بود. نشان می‌دهد که دشمن هم‌اکنون کاری از دستش نمی‌آید. و همان‌طور که در خواب دیدم، خواهد مُرد و در نهایت، از بین خواهد رفت و مردم سوریه - ان شاء الله - پیروز می‌شوند. ولی چون زمان رؤیا تا اذان صبح سه ساعت فاصله داشت، این فاصله نشان می‌دهد نابودی داعش به‌کندی حاصل خواهد شد.

داعش کیست؟

داعش و ما ادراک ماداعش؟ جرثومه کبائر الاثم و الفواحش

جنگ حق و باطل از زمان هابیل و قابیل شروع شد و هم‌چنان ادامه دارد. امروز، شیطان بزرگ، آمریکا سرکرده باطل و قایلیان است و در برابرش جمهوری اسلامی ایران پیشرو حق و حامی مستضعفان می‌باشد. آمریکا و چهار کشور دیگر که در جنگ جهانی توانستند آلمان و ژاپن و چند کشور دیگر را شکست دهند، سازمان ملل را به وجود آوردند و برای خود حق و تو قائل شدند. هر کشوری که بخواهد در مقابل آن‌ها بایستد، به کمک سازمان ملل و رویارویی مستقیم، او را از پا درمی‌آورند.

به همین علت بود که وقتی حضرت امام خمینی علیه السلام ندای حق طلبانه و دفاع از مستضعفین در برابر مستکبرین را شعار خود قرار داد، همه ابرقدرت‌ها در برابر ایران ایستادند و داعش آن روز را، که صدام بود، در مقابل ایران قرار دادند و هشت سال هرچه نیاز داشت، از جمله، هواپیماهای سوپر اتاندارد، سوخو، میراژ، اف ۴ تا اف ۱۶، سلاح شیمیایی و انواع و اقسام توپ، تانک، موشک و مهمات به صدام و بعثی‌ها دادند. به طوری که یکی از فرماندهان سپاه در یکی از سخنرانی‌ها یش گفت: وقتی جنگ تحمیلی شروع شد، عراق سه هزار و پانصد تانک و نفربر داشت؛ ولی در پایان جنگ، هفت هزار تانک و نفربر برایش مانده بود؛ یعنی هرچه تانک و نفربر بعثی‌ها مورد اصابت گلوله‌های ما قرار می‌گرفت و از بین می‌رفت یا به غنیمت دست نیروهای ما می‌افتاد، نه تنها تعداد آن‌ها کم نشده بود، بلکه دو برابر نیز شده بود.

آمریکا به جز خود حدود هفتاد کشور دیگر را نیز وادار کرده بود که به صدام کمک کنند و با ایران بجنگند. حتی بعضی کشورها را وادار کرده بود نیروی جنگی به صدام بدهند؛ که خیلی از آنان به اسارت ایران در آمدند. دشمنی غرب فقط مربوط به انقلاب اسلامی نیست؛ بلکه در طول تاریخ وجود داشته؛ برای مثال، کشور فلسطین در منازعات بین غرب و مسلمانان بیش از هزار سال جزو قلمرو مسلمانان بوده و حدود صد سال از دست مسلمین خارج شده است که چهل سال آن در زمان جنگ‌های صلیبی بوده که پاپ بر الاغ سوار می‌شد و در سراسر اروپا می‌گشت و مردم را به باز پس‌گیری فلسطین دعوت می‌کرد. پس از چهل سال دوباره مسلمانان، به فرماندهی صلاح‌الدین ایوبی، فلسطین را آزاد کردند. اکنون نیز حدود شصت سال است که اسرائیل خودنمایی می‌کند.

پیش از شیطان بزرگ، انگلیس ابرقدرت بود و با شعار تفرقه بینداز و حکومت کن، حکومت تکفیری عربستان را به وجود آورد و میان مسلمانان نفاق و جدایی انداخت و خود حکومت کرد. امروز شیطان بزرگ نیز با شعار تفرقه بینداز و نابود کن؛ مسلمانان را به جان یکدیگر انداخته، کشورهای مسلمان را ویران و خراب کرده، مردم را قتل عام و آواره می‌کند و خود حکومت می‌کند.

یک روز به صدام می‌گوید: به ایران حمله کن، یک روز به عربستان می‌گوید: به یمن حمله کن. یک روز هم به ترکیه می‌گوید: هواپیمای روسی را مورد هدف قرار بده و به کشور عراق لشکرکشی کن. به کشورهای تحت امرش می‌گوید به داعش کمک کنید تا خانه‌های مسلمانان را خراب و زن و بچه آنان را قتل عام و آواره کنند. داعش را دولت اسلامی عراق و شام معرفی نمایند.

هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا در خاطراتش می‌گوید: ما داعش را

برای تقسیم خاورمیانه ایجاد کردیم. من به ۱۲ کشور سفر کردم تا نقش آمریکا و توافق بعضی از دوستان را درباره به رسمیت شناختن دولت اسلامی (داعش) توضیح دهم قرار بود در روز پنجم ژوئیه سال ۲۰۱۳ (چهاردهم تیرماه ۱۳۹۲) در نشستی با دوستان اروپایی خود داعش را به رسمیت بشناسیم.

ادوارد اسنودن پیمانکار سابق آژانس امنیت ملی آمریکا نیز می‌گوید: سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا، انگلیس و رژیم صهیونیستی در عملیاتی با نام لانه زنبور گروه داعش را تشکیل دادند.^۱

راستی داعش کیست؟ داعش باقی مانده فکر خوارج نهروان است که غیر از خود همه را کافر می‌دانستند و در مقابل حضرت علی علیه السلام ایستادند و با آن حضرت جنگیدند، داعش باقی مانده فکر ناصبی‌هاست که به اهل بیت علیهم السلام دشنام می‌دادند، داعش فکر وهابیت عربستان است که غیر از وهابیت همه مسلمانان (شیعه و سنی) را کافر می‌داند.

این افکار مرده و منزوی بودند، اما شیطان بزرگ همچون سامری در آنان دمید و گوساله داعش را خلق کرد. از میان وهابیان کسانی را که طالب نام و نان هستند و کسانی را که در جهل مطلق به سر می‌برند و طمع بهشت دارند، از چهار گوشه دنیا جمع می‌کند و آنان را آموزش می‌دهد، دلار می‌دهد، توپ و تانک و موشک و سلاح شیمیایی می‌دهد، آنان را فرماندهی و هدایت می‌کند و نقشه و اطلاعات در اختیارشان قرار می‌دهد، ماهواره و تبلیغات در اختیار آنان می‌گذارد، با هواپیماهای جاسوسی و پهبادها آن‌ها را تقویت می‌کند.

البته این هم به این معنا نیست که آمریکا همه را در اختیار آن‌ها قرار

۱. داعش از کاشت تا برداشت، ص ۱۲۴.

می‌دهد و آن‌ها استفاده می‌کنند، نه. این‌ها استفاده هم نمی‌توانند بکنند، بلکه همه این کارها را نیروهای نظامی و اطلاعاتی آمریکایی، غربی، عربستانی، اسرائیلی، قطری ترکیه‌ای و... به طور مستقیم انجام می‌دهند و از داعش و نیروهای مزدور فقط برای نوک حمله، یعنی خط مقدم درگیری استفاده می‌کنند. برای اینکه موقعیت داعش بهتر آشکار شود و بدانیم داعش چیست؟ تمثیل عروسکی بسیار گویاست. در زمان‌های گذشته افرادی یک عروسک و یک بشکه مانند با خود حمل می‌کردند و در روستاها نمایش می‌دادند. همه را دعوت می‌کردند به میدان آبادی بیابند، خود داخل بشکه می‌رفتند و صحبت می‌کردند و قصه می‌گفتند، ولی کسی آن‌ها را نمی‌دید، اما عروسک در بالای بشکه در برابر چشم همگان بود. از درون بشکه عروسک را تکان می‌دادند و صدای خود را هم نازک می‌کردند به طوری که بیشتر مردم خیال می‌کردند این عروسک است که تحرک دارد و حرف می‌زند.

امروز داعش همان عروسک است که غرب سیمای او را در تلویزیون و ماهواره نشان می‌دهد و می‌گوید که داعش چنین و چنان می‌کند؛ در حالی که خود گرداننده عروسک خیمه‌شب‌بازی داعش است.

وگرنه کدام عقل قبول می‌کند که عده‌ای که نه دولت دارند و نه ملت و حتی سرزمین هم ندارند، بتوانند از سراسر دنیا بیابند و در کنار هم جمع شوند؟ کجا جمع شوند؟ سرزمینی ندارند پس باید سرزمینی داشته باشند و از آنجایی که ندارند، باید قلدری باشد که به ترکیه، اردن و عربستان بگوید این‌ها را در کشور خود جمع کنید و اسکان دهید و بعد تمام تجهیزاتی که بشود با یک کشور جنگید در اختیار آنها گذاشت و فرماندهی و هدایت کرد. وگرنه افرادی که فقط وهابیت به آن‌ها گفته اگر شما شیعه بکشید به بهشت

می‌روید، چگونه می‌توانند به یک کشوری که ارتش و توپ و تانک دارد حمله کنند و شهرها و آبادی‌ها را ویران نمایند. بیشترین کاری که آنان می‌توانند انجام دهند، این است که در خط مقدم باشند و در موقع ضرورت با کمر بند انفجاری یا ماشین پر از مواد منفجره، خود را منفجر کنند.

داعش تنها عروسک آمریکا نیست، بلکه عروسک‌های دیگری همچون: القاعده، طالبان، النصره، جیش صحابه و بوکوحرام هم دارد. البته همه آنان تفکری تکفیری دارند و یکی هستند، ولی با اسم‌های گوناگون و در مکان‌ها و زمان‌های متفاوت دست به جنایت می‌زنند.

آمریکا با تبلیغات خود می‌خواهد داعش را بسیار مخوف و قدرتمند نشان دهد. مانند فیلم برداری از سر بریدن مردم با قمه‌واره موتوری و... با این کارها می‌خواهد بفهماند که داعش نیرومند است. اسم بزرگ دولت اسلامی عراق و شام برای داعش انتخاب می‌کنند تا نشان دهند که داعش منطقه‌ای به وسعت دو کشور در اختیار دارد؛ در حالی که داعش از صدها شهر سوریه و عراق، تنها سه یا چهار شهر را به اشغال در آورده است. به طور خلاصه می‌شود گفت که اهداف شیطان بزرگ از ایجاد داعش عبارت است از:

۱. اسلام هراسی و خراب کردن نام و چهره اسلام: آمریکا می‌خواهد وانمود کند که اسلام بسیار خشن است. ای مردم جهان، مبادا با تبلیغات ایران مسلمان شوید! اسلام سر انسان‌ها را می‌برد و کشت و کشتار راه می‌اندازد. نه تنها به مسیحی و یهودی رحم نمی‌کند، بلکه به مسلمانان هم رحم نمی‌کند؛
۲. خراب کردن تمدن اسلامی: آمریکا به داعش دستور می‌دهد آثار باستانی و مزار بزرگان دین را خراب کنند و موجودی موزه‌ها را به یغما ببرند؛

۳. خراب کردن خانه‌ها و شهرها و پالایشگاه‌ها و دیگر زیرساخت‌ها
۴. جلوگیری از پیشرفت و عقب‌نگه داشتن مسلمانان
۵. فروختن اسلحه‌های خود و ایجاد رونق اقتصادی برای خود و ربودن سرمایه‌های جهان اسلام
۶. ناامید کردن ملت‌های مسلمان و کند کردن صدور انقلاب اسلامی. با نشان دادن داعش و شیرین‌کاری‌های او می‌خواهد به مسلمانان جهان بگوید اگر بخواهید در برابر من بایستید، خانه‌هایتان خراب، شهرهایتان ویران، جان و مال و ناموس‌تان در خطر می‌افتد.
۷. تجزیه و تقسیم کشورهای اسلامی به کشورهای کوچک و ناتوان ساختن آنان
۸. حفظ اسرائیل
۹. تداوم بخشیدن به حضور و سلطه خود در منطقه خاورمیانه
۱۰. بهانه‌ای برای جنگ‌افروزی و انحراف افکار عمومی جهان به‌ویژه مردم آمریکا و اروپا که در شهوات غرق شده و کاری به کار سیاست‌بازان ندارند و نمی‌توانند میان دولت اسلامی که غربی‌ها می‌گویند و انقلاب اسلامی فرق بگذارند؛ چراکه به انقلاب اسلامی هم دولت اسلامی گفته می‌شود. حالا غربی‌ها به داعش هم دولت اسلامی می‌گویند؛ بنابراین، جنایت‌هایی را که خود به دست داعش انجام می‌دهند، در افکار عمومی این‌طور وانمود می‌کنند که این جنایات را ایران و انقلاب اسلامی مرتکب می‌شوند. و برای اینکه کاملاً این معنا در ذهن مردم نهادینه شود، خودشان در فرانسه مردم را به رگبار می‌بندند و می‌گویند دولت اسلامی این کار را کرده و برای تأیید گفته خود، نام‌های اسلامی و چهره‌هایی از مسلمانان را به مردم نشان می‌دهند که نگاه

کنید! ببینید! تروریست‌ها مسلمان‌اند و وابسته به دولت اسلامی بوده‌اند! اینکه فرانسه به دستور آمریکا مردم خود را به رگبار ببندد تا مظلوم‌نمایی کند، سیاست پیچیده‌ای نیست. در این جا، بد نیست به خاطره‌ای اشاره کنم که حتی افراد بی‌سواد و عامی از این شیطنت‌ها استفاده می‌کنند تا چه رسد به آمریکا و غرب که به گفته خودشان «شیطان را هم درس می‌دهند».

پیش از انقلاب اسلامی بود؛ یعنی زمانی که من هنوز مدرسه نرفته بودم و به اصطلاح امروز در سن پیش‌دبستانی بودم یک روز دوسه نفر از چوپانان روستایی که نزدیک مرتع روستای ما بود به مرتع آمدند و دوتا از جوانان روستای ما را زدند و به آن‌ها گفتند: این مرتع نزدیک آبادی ماست و به ما تعلق دارد، شما حق ندارید گوسفندان‌تان را به اینجا بیاورید.

وقتی جوانان با دست و پای شکسته به گوسفندسرا آمدند و جریان را تعریف کردند. پیرمردان بی‌سواد به پاسگاه شکایت کردند که افرادی از فلان روستا وارد مرتع ما شده‌اند، مرتعی که سال‌هاست گوسفندانمان را در آنجا می‌چرانیم. افزون بر اینکه چوپانان ما را زده‌اند، چهل رأس از گوسفندان ما را هم به یغما برده‌اند؛ درحالی‌که آنان فقط کتک‌کاری کرده بودند و هیچ گوسفندی را نبرده بودند. اما این چوپانان ناقله‌روزی که قرار بود پاسگاه برای شمارش گوسفندان آن آبادی برود و ببیند آیا گوسفندی از آبادی ما در میان گوسفندان آنان هست یا نه؟ شبانه با دست خود حدود سی رأس از گوسفندان خود را جدا کردند و به آغل گوسفندان آبادی مجاور ملحق نمودند. فردای آن روز چوپانان روستای ما به همراه پاسگاه به گوسفندسرای آن آبادی رفتند. رئیس پاسگاه به چوپانان آن آبادی گفت: چرا گوسفندان دیگران را غصب کرده‌اید. گفتند: ما هیچ گوسفندی از آنان غصب نکرده‌ایم. چوپانان ما گفتند

اجازه دهید تا گوسفندان خود را از میان گوسفندان آنان جست‌وجو کنیم، و پس از چند دقیقه سی‌رأس گوسفند خود را جدا کرده و ثابت کردند که این گوسفندان مال آبادی ماست و بعد گفتند ده‌رأس دیگر را یا خورده‌اند یا فروخته‌اند و پول این گوسفندان را از آنان گرفتند. ملاحظه می‌فرمایید که چند چوپان بی‌سواد با دست خود گوسفندانشان را داخل گوسفند دیگران می‌کنند و با این کار خود را مظلوم و دیگران را محکوم جلوه می‌دهند.

آمریکا و فرانسه هم با دست خود مردمشان را می‌کشند و به همین راحتی جای حق و باطل را عوض می‌کنند. خود را حق و طرفدار حق و مظلوم معرفی می‌کنند. برای دولت اسلامی خط‌ونشان می‌کشند. تروریسم را محکوم می‌کنند و به نفع خود تظاهرات راه می‌اندازند و تئانیا هو، نخست‌وزیر جلاد و آدم‌کش اسرائیل، هم به نشانه دفاع از مظلوم از خاورمیانه به اروپا می‌رود و در تظاهرات شرکت می‌کند، به سخنرانی و تبلیغات می‌پردازد، تروریست را محکوم می‌کند و می‌گوید: تروریست دولت اسلامی است. حزب‌الله لبنان است، یمن است، سپاه پاسداران است. اما آمریکا، اسرائیل، غرب و همه استکبار جهانی را قربانی تروریست معرفی می‌کند. و سردهسته تروریست‌ها، آمریکا، با پرویی تمام می‌گوید: سازمان منافقین خلق که ده‌ها هزار نفر را ترور کرده‌اند، نه تنها تروریست نیستند، بلکه دولت عراق موظف است از آنان محافظت کند و برای محکم‌کاری، مجلس آمریکا نیز آن را تصویب می‌کند.

با کشته شدن عده‌ای در فرانسه و به بهانه دستگیری مجرمان، مسلمانان بی‌گناه را دستگیر و زندانی می‌کنند. آنان را مورد ضرب‌وشتم قرار می‌دهند و حسینیه و مساجد آنان را به تعطیلی می‌کشانند. می‌گویند: نمی‌گذاریم

مسلمانان وارد آمریکا شوند و همه این کارها را نیز برای دفاع از مردم کشور خود انجام می‌دهیم.

چرا با دست خود مردم خود را می‌کشند، بمب‌گذاری می‌کنند و ساختمان‌های خود را منفجر می‌کنند، برای این که ایران و مسلمانان که با کسی جنگ ندارند و به کسی آزار نمی‌رسانند. آنان مردم خود را می‌کشند تا به جنگ پردازند، تا دنیا را غارت کنند و کسی مثل ایران و حزب‌الله و یمن هم در برابر آنان نایستد دست به این مظلوم‌نمایی‌ها می‌زنند تا به مردم بفهمانند وقتی ما عراق را اشغال می‌کنیم، به افغانستان لشکرکشی می‌کنیم، مردم اروپا و آمریکا تظاهرات نکنند. نگویند ما جنگ نمی‌خواهیم. بنابراین، خود مردم خود را می‌کشند و می‌گویند دولت اسلامی تروریست است تا دهان مردم را ببندند، تا بر علیه جنگ تظاهرات راه نیندازند و به آنان بگویند ما با مسلمانان می‌جنگیم تا امنیت شما را تأمین کنیم.

این شیطنت‌ها و پنهان‌کاری‌های آمریکا چیزی نیست که ما آن را کشف کرده باشیم؛ چراکه در ابتدا آمریکا و غرب و داعش بدون هیچ‌گونه ترسی به‌عنوان دوستان سوریه وارد سوریه و عراق شدند و به خراب‌کاری پرداختند و چند سال سنگ دوستی سوریه را به سینه زدند، اما با این ترفند نتوانستند بر سوریه مسلط شوند؛ از این‌رو، برای اینکه بتوانند افراد متحجر تکفیری بیشتری جذب کنند، در ظاهر با داعش به مخالفت برخاستند. کارد به دست داعش داده و در رسانه‌هایشان نشان دادند که گروه داعش می‌خواهد خبرنگار آمریکایی را بکشد. و از آن روز به بعد در ظاهر آمریکا مخالف داعش شد و گفت: می‌خواهم داعش را بمباران کنم و به بهانه بمباران داعش، نیروهای مردمی عراق و ارتش عراق را بمباران می‌کنند و می‌گویند اشتباه شده است.

در ظاهر تمام غرب ضد داعش هستند، ولی گروه تکفیری داعش از بانک‌ها پول به دست می‌آورد، با آنکه داعش را تروریست معرفی می‌کنند، ولی ایران نمی‌تواند از طریق بانک پول خود را جابه‌جا کند. داعش می‌تواند از ماهواره استفاده کند ولی بهره‌برداری ایران از ماهواره ممنوع می‌شود.

تنها داعش سنی در دست آمریکا نیست، بلکه داعش شیعی هم در خدمت نقشه‌های آمریکاست. داعش شیعی سر نمی‌برد، ولی کاری می‌کند که سر افراد بریده شود. روحانی شیعه‌ای که به همسران پیامبر اکرم ﷺ اهانت می‌کند و رسانه‌های آمریکا و انگلیس در ماهواره او را نشان می‌دهند که به اهل سنت فحاشی می‌کند، داعش است. مداح شیعه‌ای که می‌گوید: «رقاصم و رقاصم، من عاشق عباسم»، داعش است. آمریکا سخنان آنان را در ماهواره‌ها نشان می‌دهد و می‌گوید شیعه این‌گونه به همسران پیامبر توهین می‌کند. خودش می‌گوید رقااصه است نه مسلمان. این‌گونه روحانی و مداح سبب می‌شوند که داعش سنی به سوریه و عراق و دیگر مناطق برود و شیعیان بی‌گناه را سر ببرد. آنان با وجود اینکه می‌بینند آمریکا و غرب بر علیه پیامبر اکرم ﷺ کتاب می‌نویسند، کاریکاتور می‌کشند و فیلم می‌سازند. دست به کشتار و غارت می‌زنند. باز هم می‌روند آب به آسیاب دشمن می‌ریزند و با ندانم‌کاری‌هایشان، اسلام ناب محمدی را خدشه‌دار می‌کنند.

دفاع از حریم و حرم

خداوند کریم در آیهٔ چهل سورهٔ حج می‌فرماید:

اگر خدا برخی از مردم را به وسیلهٔ برخی دیگر دفع نمی‌کرد، صومعه‌ها، کلیساها، کنیسه‌ها و مسجدهایی که در آنها بسیار نام

خدا ذکر می‌شود، ویران می‌شدند. و قطعاً خداوند به کسانی که دین او را یاری می‌کنند، یاری می‌رساند. به‌طور قطع، خداوند نیرومند و شکست‌ناپذیر است.

هم‌اکنون آمریکا با دست داعش مساجد را خراب می‌کند، حرم عسکریین، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم‌السلام، در سامرا را خراب کردند. از فاصله دور به حرم حضرت زینب علیها‌السلام خمپاره پرتاب می‌کنند. گرچه هم‌اکنون از نزدیکی‌های حرم رانده شده‌اند، ولی در عاشورای امسال چند خمپاره به حرم حضرت زینب علیها‌السلام شلیک کردند.

اگر جوانان ما به دفاع از حرم امامان معصوم بر نخیزند و در برابر جنایات داعش و آمریکا بی‌تفاوت باشند. این حرامیان همه حرم‌ها و خانه‌های مردم را به ویرانی می‌کشانند. اسلام بر همه مسلمانان واجب کرده که اگر حریم مسلمانان مورد تجاوز قرار بگیرد، بر همگان دفاع واجب است و فرقی نمی‌کند در ایران باشد یا در سوریه و عراق.

اگر به دفاع از حریم و حرم‌های اهل بیت بر نخیزیم، اگر دشمن تکفیری عراق و سوریه را بگیرد با اشتهای بیشتری به ایران حمله می‌کند. اگر در عراق و سوریه مقابل آنان بایستیم، بهتر است؛ چون بچه‌های کمتری بی‌پدر می‌شوند و گرنه اگر به ایران حمله کنند، هزاران کودک بی‌پدر می‌شوند. شهیدان خود را فدای امت اسلام کرده‌اند. بچه‌های خود را یتیم کرده‌اند تا بچه‌های بیشتری از امت اسلام یتیم نشوند. حضرت علی علیه‌السلام فرموده است: «اگر مردمی به جنگ دشمن نرود تا دشمن به خانه‌های آنان برسد، ذلیل و خوار می‌شوند.» الحمدلله ده‌ها هزار نفر، بلکه صدها هزار نفر از امت حزب‌الله ایران آمادگی برای جهاد و

دفاع از حریم اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام را دارند، ولی مسئولان اجازه نمی‌دهند و می‌گویند مردم آن کشورها خود باید به دفاع برخیزند. فقط وجود بعضی از برگزیدگان نیاز هست که برای دفاع بروند که می‌روند، برگزیدگانی که امیر مؤمنان علیه‌السلام در شأن آنان فرموده‌اند: «جهاد دری از درهای بهشت است که خداوند آن را برای دوستان خاص خود گشوده است.»^۱

شهادت

حضرت امام خمینی ره فرمودند: «ملتی که شهادت دارد، اسارت ندارد. شهادت باعث افتخار ماست.» خداوند فرموده است: «کسی که در راه خدا جهاد کند، چه بکشد چه کشته شود، در هر صورت پیروز است. اگر کشته شود نیز زنده است و از مواهب الهی بهره‌مند می‌باشد.» ما صد درصد به سخن خداوند بزرگ، که مهربان‌ترین مهربانان است، ایمان و یقین داریم که شهید زنده است. ایمان و یقین سرمایه‌ای خدادادی و کیمیایی است که به وسیله آن مصیبت‌های دنیا آسان می‌شود. از این رو، نه تنها غصه نمی‌خوریم که فرزند ما شهید شده است، بلکه خوشحال هم هستیم.

ما سخن خدا را باور داریم که می‌فرماید: «زندگی، زندگی آن دنیا است و این دنیا محل امتحان می‌باشد.»؛ باور داریم که شهید ما برگه امتحانی را به بهترین وجه پر کرده و تحویل داده و از محل امتحان خارج شده است؛ چراکه امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: بالای هر نیکی‌ای، نیکی دیگری است تا اینکه مرد در راه خدا کشته شود که از آن بالاتر نیکی‌ای نیست، اما ما مانده‌ایم، هنوز داریم فکر می‌کنیم که چگونه ورقه امتحانی را پر کنیم؛ ما باور داریم که دنیا مسافرخانه

است و ما مسافریم که باید به وطن خود برگردیم. و شهید به وطن خود رسیده است؛ ما یقین داریم که دنیا پل و محل عبور می‌باشد و شهید از پل عبور کرده است؛ باور داریم که دنیا در مقابل آخرت مثل رحم مادر است نسبت به دنیا و شهید از مادر دنیا متولد شده است؛ ما یقین داریم که همه از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم، ولی چگونه بازگشتن مهم است. و در راه خدا به شهادت رسیدن معامله با اوست، خداوند در قرآن می‌فرماید: «من مشتری شهید هستم.» شهید جانش را به خدا تقدیم می‌کند و خداوند بهشت را به او می‌دهد.^۱

سخنی با خانواده شهید

سلام و درود خداوند بر شما خانواده شهید. ای بزرگانی که با تقدیم شهید در راه خدا به کاروان شهیدان کربلا پیوسته‌اید. ای پدری که فرزند دل‌بندت به شهادت رسیده است، تو همنشین و هم‌کاروان سیدالشهدا علیه السلام هستی که علی‌اکبرش به شهادت رسید. ای مادری که جگر گوشه خود را در راه خدا قربانی کرده‌ای، تو همنشین حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و ام‌البنین و زینب کبری علیها السلام هستی. ای خواهری که همسرت به درجه رفیع شهادت نائل شده، تو همنشین لیلا هستی.

خوشا به سعادت شما که به چنین جایگاه رفیعی دست یافته‌اید. بدانید شهیدان برای شما شفاعت خواهند کرد. ما که به تازگی به خانواده بزرگ شهدا پیوسته‌ایم. بعد از شهادت محمدمهدی وقتی با مراجع تقلید ملاقات داشتیم، آنان به این نکته اشاره می‌کردند و می‌گفتند: خوشا به حال شما، شهید از شما شفاعت می‌کند.

۱. سوره توبه: آیه ۱۱۱.

عظمت شهدا و خانواده آنان آن قدر بزرگ است که در دیدار با مراجع تقلید بعضی از بزرگواران چنان تواضعی از خود نشان می‌دادند که ما هیچ زمان دیگری مانند آن را ندیدیم. نمی‌خواهم بگویم مراجع معظم متواضع نیستند، بلکه می‌خواهم بگویم مرجعی که در همه برخوردها همچون کوه صلابت دارد؛ در دیدار ما به‌عنوان خانواده شهید، رفتار و گفتارش چنان می‌نمود که گویا دست و پایش را گم کرده است. این نشان‌دهنده ارزش و عظمت شهید و خانواده اوست.

همین‌طور بقیه امت حزب‌الله برای شهید و خانواده شهدا عزت و احترام بسیاری قائل‌اند، ولی به عللی به خانواده شهدا نزدیک نمی‌شوند و ابراز نمی‌کنند. من خودم از این گروه بودم. با اینکه در سراسر مرز ایران و عراق در استان‌های خوزستان، کرمانشاه، کردستان و ارومیه در مناطق جنگی همراه رزمندگان بودم، ولی نسبت به خانواده شهدا، جانبازان و آزادگان همیشه احساس شرمندگی داشتم. پیش خود می‌گفتم: آنان شهید داده‌اند، اعضای خود را از دست داده‌اند، اسیر صدام بوده‌اند؛ ما هیچ‌یک از این ناملایمات را تحمل نکرده‌ایم. تا اینکه این شهید سعید به شهادت رسید و ما را از این شرمندگی نجات داد.

در همین مدت کمی که ما به خانواده شهدا پیوسته‌ایم، در دیدار با خانواده شهدا، آن‌ها از پرسش‌های بی‌مورد بعضی از مردم گلایه دارند و می‌گویند: ما از اینکه شهید دادیم آن قدر ناراحت نیستیم که از حرف‌های بعضی‌ها ناراحتیم.

برای برطرف شدن این ناراحتی و دلخوری، خدمت شما عزیزان عرض کنم: مردم گرچه در ظاهریک کلمه و یک جمعیت‌اند، ولی افکار و آرای

مختلفی دارند. چنان‌که گفته شده: «سلايق به عدد خلایق.» یعنی به اندازه تک تک مردم سلیقه‌ها و طرز فکرها نیز مختلف است.

کسی که پرسش‌های بی‌جا دارد، فکرش این‌گونه است. نمی‌شود فکر او را تغییر داد. دین به ما می‌گوید: شما از دیگران انتظار نداشته باشید، چیزی نگویند. در حدیث آمده است یکی از پیامبران به خداوند عرض کرد: خدایا، من برای تو هر کاری می‌کنم، تو هم کاری کن که مردم نسبت به من حرف‌هایی را که دوست ندارم، نزنند. خداوند به او فرمود: مردم درباره من که خدا هستم چیزهایی می‌گویند که دوست ندارم، با این حال من آن‌ها را آزاد گذاشته‌ام. تو چگونه انتظار داری کاری کنم که علیه شما حرفی نزنند! هم‌چنین قرآن کریم به ما دستور می‌دهد با کفار و دشمنان بجنگیم، ولی با مردم مهربان باشیم و از سخنان گزنده و رفتار نادرست آنان چشم‌پوشی کنیم. به قول شاعر:

گفتم: بگو کاندرا جهان از بندِ غم آزاد کیست

گفت: آنکه با هر نیک و بد هر دم نکوکاری کند

من و شما - که الحمدلله ثابت کرده‌ایم با کفار و دشمنان می‌جنگیم -

باید تمرین کنیم از سخنان ناخوشایند بعضی‌ها ناراحت نشویم.

متن سخنرانی شهید

بسم الله الرحمن الرحيم، اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم انه خير ناصر و معين و صلى الله على اشرف الانبياء و المرسلين المحمود الاحمد المصطفى الامجد ابى القاسم محمد ﷺ

دین اسلام و کلاً احکام اسلام یک‌سری اهداف بلندمدتی برای ما

تعریف کرده و اینکه میگن آقا بکن، اینجا برو، اینجا نرو، یه آینده‌ای رو برای همه ما ترسیم کرده، چرا؟ خداوندی که ما را خلق کرده، دنیا را خلق کرده، آسمون‌ها را خلق کرده، بالاخره باید از این کارش یه فایده‌ای بیره دیگه. یه سودی هم باید داشته باشه دیگه.

همین طور الکی الکی نیست که ما بیاییم اینجا بخوریم و بخواییم و لذتی ببریم. بگن: خب خوش آمدید. تموم شد. یکی از اصلی‌ترین اهداف اسلام این است که از این وجودی که خداوند به ملائکه الله فرمود جلوش سجده کنید، می‌خواد یک انسان عالی از ما بسازه. به عبارت دیگه، دنیا مکانی است برای انسان‌سازی خداوند.

همه ما می‌دونیم که هر انسانی از جسم و روحی تشکیل شده. به نظر شما اصل با کدومه؟ آیا اصل با روح ماست یا بدن ما؟ اگر بدن من و شما اصل باشد، الان دست من و شما یا هر کسی که دستش پیوند می‌زنند. دیدید که کسی دستش را برایش پیوند می‌زنند، مال یک نفر دیگه رو بهش میدن پای یک نفر دیگه رو بهش میدن، قلب یه نفر دیگه رو بهش میدن. مگه نیست؟

مگه این بدن ماها نیست؟ خب. اگر یکی اومد و هفتاد درصد بدنش رو از این و اون گرفت. پس اگر بدن ملاک باشد، اصل باشد، باید این آقا دیگه آقای ایکس نباشد. این کلاً ماهیتش عوض شده. این هفتاد درصد جسمش عوض شده. پس اینکه اول صدر اسلام می‌پرسیدند: ای پیامبر، این استخوان‌ها رو خدا چه جور می‌خواد زنده کنه؟ این برای ما حرف خنده‌داری شده دیگه.

ماها می‌دونیم قوام ما اصلاً به این استخوان‌ها نیست، قوام ماها به این بدن‌ها نیست. علم پیشرفت کرده، دیگه معلوم شده ماها هستی‌مون به این استخوان نیست. ده تا استخوان دیگه هم بیاد وصل بشه، ولی من هنوز همون آدمم.

شاهد دیگر وقتی از آقایون علما سؤال می‌کنید آقا من می‌تونم به بدنم ضرر بزنم یا نه؟ آقایون علما چی جواب می‌دن؟ نه خیر. حرام است. چرا؟ چون بدن شما نزد شما امانت است. دیده‌اید که طرف تو خونہ‌اش نشسته، میگه: چهاردیواری اختیاری؛ هرکاری دلم بخواد می‌کنم. این حرف‌ها نیست.

درست است شما یه چهاردیواری داری، اما یه شرط دیگه هم تو این چهاردیواری باید رعایت بشه. بدنت مال خودته، پولت، مالت، مال خودته، ولی شرایطی داره. گفتند: چی؟! گفتند: بدن امانته برای ما. یعنی چی؟ امانت! یعنی من یه چیز دیگه‌ام. اصل من چیز دیگری است. این بدن رو الان امانت گذاشتند پیش شما. پس معلوم می‌شه اون که اصله روح من و توست. جان من و تو، این بدن اصلاً چیزی نیست. فقط وسیله‌ای است توی این دنیای مادی آقا می‌خواد هفتاد سال زندگی کند، به لوازمی نیاز داره. به چشم نیاز داره، به پا نیاز داره، به دست نیاز داره. خدا این‌ها را در اختیارش گذاشته ازش استفاده بکنه.

خلاصه چی شد؟ اصل روح من و توست. حالا دیدید که تو باشگاه بدن‌سازی می‌گن که آقا اگه شما می‌خوای این مسیر رو طی بکنی و بدنت رو بسازی، باید این شرایط رو رعایت بکنی. می‌روی پیش آقای دکتر می‌گه اگر می‌خوای بدنت سالم بمونه، باید از این داروها پرهیز بکنی، باید از این غذاها پرهیز کنی اسلام هم باشگاه و انستیتوی انسان‌سازی است بچه‌ها!

شما پانونو توی اسلام می‌ذارید می‌خواهید انسان بشید. وقتی می‌روید تو باشگاه بدن‌سازی یا باشگاه رزمی، می‌گن باید آخرش مثل آقای فلانی بشی‌ها. نگاه کن بدن چه قدر رو فرم و خوشگله، نگاه کن چه قدر حرکات رزمی رو قشنگ می‌زنه.

داداش من! اگر اومدی مسلمون شدی، باید مثل پیامبر ﷺ بشی، اگر اومدی تو باشگاه انسان‌سازی خدا، اگر اومدی تو انستیتوی انسان‌سازی خدا، باید مثل پیامبر بشی، باید مثل اباعبدالله علیه السلام بشی، باید مثل زینب کبری علیها السلام بشی. اون وقت تو شدی انسان اول وقتی تو این باشگاه شصت و هفتاد سالی که زمانش بود، الگوش اباعبدالله علیه السلام بود. اگر رسیدی به اونا، شما موفق و پیروزی، کارنامه بیست هم می‌گیری. والا فلا. و الا ان الانسان لفي خسر، انسان فقط توی ضرر و زیانه. اِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، به جز اونایی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، بقیه رفوزه شدند. فکر می‌کنند خیلی پیشرفت کرده‌اند. حالا همه این‌ها چی بود؟ مقدمه بود. ما گفتیم شما می‌رید تو انستیتو، می‌گن که بعضی از داروها رو مصرف نکن، بعضی غذاها رو مصرف نکن. برای جسم شما می‌گن دیگه. یا میری تو باشگاه بدن‌سازی می‌گن آقا هر غذایی رو نباید بخوری، بدنت میفته از اون قیافه. حالا خدا هم می‌خواد بگه عزیز من، هر کاری رو نباید بکنی و الا روح داغون می‌شه! هر عملی رو نباید انجام بدی، روح داغون میشه! اون آقا می‌گه، بابا جون من این غذا را دوست دارم، من نمی‌تونم این غذا را نخورم. می‌گه، خب بخور. من نمی‌تونم سیگار نکشم. می‌گه، خب بکش. ولی خودت خراب کردی، عمرت زودتر به سر می‌رسه. هر جور خودت می‌خوای تو دنیا به ما می‌گن آقا هر کاری رو نکن، ولی اختیار داری. آقا من نمی‌تونم موسیقی گوش نکنم، نمی‌تونم ترانه گوش نکنم. اشکال ندارد، دنیا دنیای اختیاره، کسی مجبور نیست، ولی کی ضرر می‌کنه؟ ان الانسان لفي خسر. خودتونید، خودتون و خدای خودتون. لذا، اون آقای که میاد پیش امام صادق علیه السلام سؤال می‌کنه. می‌گه آقا جان، من وقتی می‌رم حیاط خونمون، همسایه بغلی مون موسیقی مطرب می‌ذاره و

کنیزهاش دارن می‌زنن و می‌کوبن و می‌رقصن. صدای آوازشون زیباست. من وقتی می‌رم تو حیاط کارم رویه خورده لفتش می‌دم. نرفتم تو حیاط موسیقی گوش بدم. فقط وقتی می‌رم تو حیاط یه خورده طول می‌دم، بیشتر بتونم [موسیقی] گوش کنم. آقا اشکال داره؟

بچه‌ها نگاه کنید نرسید آقا موسیقی حرامه یا حرام نیست، حرام بود. مطمئن بود حرامه. سؤال کرد من می‌رم تو حیاط لفتش می‌دم این لفت دادنم اشکال داره یا نداره؟ اون وقت می‌دونید آقا چی جواب دادند؟ فرمودند: همین الان می‌ری غسل توبه می‌کنی. نگفت برو یه استغفار بکن. آقا فرمود: همین الان پاشو برو غسل توبه کن، دو رکعت نماز بخون، بعد از نمازت گریه کن و طلب مغفرت و انابه کن به سوی خدا که چرا چنین گناهی رو مرتکب شدم. یعنی چی آقا؟ یعنی اینکه آقا یه لحظه موسیقی بلایی به سر روح میاره که باید پاشی بری غسل بکنی، نماز بخونی، تازه آماده بشی این مصیبتی که بهت وارد شده را حلش بکنی تازه.

اسلام اومده با این احکامش (اول تا آخر رساله رو که باز می‌کنی ظاهرش مربوط به اجسام و جسم من و شماست) وضو گرفتن که با یه صورت شستن و یه دست شستن و یه پا و سر مسح کردن تموم می‌شه می‌ره. اما اون آثاری که پشت سر این وضو داره هیچ کس خبر نداره. چه آثاری بهش وارد می‌شه. مگه کیا خبر داشتند که روح چی هست؟ گفتم که آیه قرآن گفته استخوان چیه. اصلاً تو انسان استخوان ملاک نیست. استخوان هیچ‌کاره است در وجود هستی من و شما. همه چی من و شما اون روحمونه، اون جانمونه. اول تا آخر رساله فقط می‌خواد این روح تو را زیبا کنه. روح که آقا زیبا شد، آه! آدم لذت می‌بره کنار این بدن بشینه. اون روح این قدر زیباست، بدن رو زیبا می‌کنه.

می‌دونید که خیلی‌ها خوشگل‌اند، ولی هیچ‌کس دوستشون نداره. چرا؟
روحش این قدر بی‌ریخت، این قدر زجر آورده، خشکله ولی کسی دوست نداره
بغلش بشینه. چون روحش را زشت کرده، خوشگله [ولی] هیچ‌کس به طرفش
نمی‌ره. چون روحش خرابش کرده، تو دیگه بدت میاد بغلش بشینی.

آقا آدم‌هایی هم هستند [که] قیافشون قشنگ نیست؛ همچنین، قیافه
خاصی نداره، ولی همه دوست دارن برن پیش این آقا. باهاش بگن و بخندن.
چرا؟ [چون] روحش این قدر زیباست، کشش داره، دست خودشون هم
نیست. همه دوست دارن برن پیشش.

خداوند می‌فرماید: آقا جون ای انسانی که فرستادمت روی زمین، ای
انسانی که گفتم: ملائکه جلوش سجده بکنند، منظور اون انسانی است که
مثل پیامبر بشه. منظور اون انسانی است که مثل امام خمینی علیه السلام بشه. آقا امام
خمینی وقتی فوت کرد نصف اون مردمی که برای امام خمینی اشک ریختند،
آقا رو تو عمرشان یک بار هم از نزدیک ندیده بودند. عاشق چیش شده
بودند؟ عاشق اون روح زیبای امام خمینی علیه السلام شده بودند.

اونایی که برای آقای بهجت یقه پاره می‌کنن، می‌گن کجاست این آقای
بهجت؟! شاید اولاً ندیده باشندش، شاید خیلی از احکامی که آقای بهجت
می‌فرماید حتی در مورد همون موسیقی [نشنیده باشند]. خیلی آقا سخت
می‌گرفتند. می‌دونید که آقای بهجت می‌فرماید که موسیقی مطلقاً حرام است.
ما رفتیم خونه یکی از رفقایمون، مختارنامه شروع شده بود، دیدیم آقا این تیتراژ
اول فیلم رو گذاشتند رو مات (Mute)، گفتم: آقا چرا صدا رو زیاد نمی‌کنید؟
گفتند آقا مقلد آقای بهجت است. آقای بهجت هم مطلقاً موسیقی رو حرام
می‌دونن ایشون موسیقی تیتراژ اول مختارنامه رو گوش نمی‌کرد.

ایشون این همه سخت می‌گرفت، اما برای همین آقای بهجت خیلی جوانانِ آنچنانی که ما فکر نمی‌کنیم دوروبرِ آخوندها اصلاً بگردند، مثل ابر بهاری اشک می‌ریختند. عاشق چپ شده بودند؟ عاشق اون سخت گرفتن‌هاش شده بودند؟ قیافه خاصی داشت [نه].؟ عاشق اون روح شده بودند. آقا! اسلام می‌خواد روح من و تو این قدر زیبا بشه که روزی خدای نکرده مثل زینب کبری علیها السلام افتادی تو زندون مثل آقای ابوترابی که وسط بعضی‌ها خود بعضی‌ها از مادرشون بیشتر به او اطمینان داشتند. روح باید این جور بشه. اون وقت خدا بگه تبارک الله احسن الخالقین. خدا کیف کردند این انسان رو آفریدند.

به پیشگاه حضرت زینب کبری علیها السلام و کاروان گل‌های پژمرده حضرتش صلوات محمدی پسند هدیه بفرمایید.

مصاحبه با سیدحسن مبارز یکی از شاگردان شهید مالمیری

روحانی تراز انقلاب اسلامی و محبوب فاطمیون

حجت‌الاسلام مالمیری، جوانی از شهر قم بود که شهادت او در سوریه خیلی‌ها را تکان داد. استادانش می‌گویند: «او نماد طلبه تراز انقلاب اسلامی و طلبه مطلوب امام خمینی علیه السلام بود که با شهادتش مسیر جدیدی در برابر حوزه باز کرد. او در سوریه همراه و هم‌سنگر فاطمیون بود.

به گزارش «گروه جهاد و مقاومت مشرق»، حجت‌الاسلام والمسلمین سیدحسن مبارز از مهاجران افغانستانی مقیم در ایران است، که در مشهد متولد شده و به آب و خاک پدری خود نیز به شدت علاقه دارد؛ اما در عین حال، خود را اهل خاک آن‌جایی می‌داند که پرچم انقلاب اسلامی در آن به اهتزاز در آمده

باشد. او شاگرد طلبه جوانی بود که همراه با فاطمیون افغانستانی به سوریه رفته بود: «حجت‌الاسلام والمسلمین شهید محمد مهدی مالا میری.»
استادان جامعة المصطفی، به چند دلیل شهید مالا میری را طلبه‌ای در تراز انقلاب اسلامی نام گذاشتند که یک دلیل مهم‌تر از بقیه می‌باشد: مالا میری هیچ‌گاه آرمان و فکرش را در حصار مرزهای جغرافیایی محدود نکرد. او مصداق واقعی همان طلبه‌ای بود که مطلوب امام بود. او آخوند ایدئال امام خمینی* بود. طلبه‌ای که در تراز بالای علمی و در مرتبه استادی، با روحیاتی افتاده با کوچک و بزرگ نشست و برخاست می‌کرد و به گوشه گوشه دنیا توجه داشت.

مالا میری از استادان جامعة المصطفی در قم بود که با طلاب خارجی ارتباط بسیار خوبی داشت. آن زمان که بحث دفاع از حرم در جهان پیچید، گروهی از نیروهای مردمی عراقی، پاکستانی، بحرینی، لبنانی، ایرانی، افغانستانی و... رهسپار سوریه و عراق شدند. شهید مالا میری از طلبه‌هایی بود که تدریس در قم را رها کرد و همراه فاطمیون افغانستان، که این روزها آوازه شهامتشان در دنیا پیچیده، رهسپار سوریه شد.

با گذشت نزدیک به یک سال از شهادت او، هنوز پیکر پاکش به ایران باز نگشته است. سیره و منش شهید حجت‌الاسلام والمسلمین مالا میری موضوعی بود که در گفت‌وگو با حسن مبارز، که از شاگردان شهید مالا میری در جامعة المصطفی العالمية بود، بررسی شد. این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید:

آقای مبارز، چه طور فردی که در ۲۹ سالگی با به دست آوردن جایگاه تدریس در جامعة المصطفی، که خود عرصه مهم جهاد علمی و فرهنگی در

تربیت طلاب غیرایرانی است و جایگاه ارزنده‌ای به شمار می‌رود، حاضر می‌شود این مسیر را رها کند و برای جهاد به سوریه برود و شهید شود؟ شهید مالمیری شخصیتی جامع به لحاظ علمی و تهذیب نفس بود. فکر می‌کنم نتیجه همین تهذیب نفس، جهاد فی سبیل الله و شهادت شد. برخلاف ظاهر عادی‌اش درونی داشت که همواره احساس می‌شد به معنویت متصل است. این‌گونه نبود که زندگی دنیایی را خیلی جدی بگیرد. قرآن می‌فرماید: کسانی از جهاد گریزان‌اند که زندگی در دنیا را جدی گرفته‌اند، زندگی امروزی برای او اصالت نداشت و مطلوب او، مسیری دیگر برای رسیدن به منتهای کمال بود.

از رفتن استاد به سوریه خبری نداشتیم. وی استاد درس حلقه‌های «شهید صدر» ما بودند و نیامدنش، که فردی منظم بود و اهتمام جدی به درس داشت، برای ما عجیب به نظر می‌رسید، طوری که تصور می‌شد موضوعی غیردرسی مانع آمدن ایشان برای درس شده باشد؛ یعنی در کمال اخلاص و بدون اینکه کمتر کسی بداند برای جهاد رفته بودند. اما استاد جدید به ما خبر شهادت ایشان را دادند. شهید مالمیری در جمع و میان ما بود، ولی قلبش جای دیگری و متصل به ذات خداوند بود. درباره ایشان می‌توان گفت: هرگز حضور حاضر غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر

دوری از مسجد آسیب بزرگ کشور است

با برخی دوستان و استادان شهید مالمیری صحبت می‌شود، برخی او را «روحانی تراز انقلاب اسلامی» می‌خوانند. دلیل اینکه این وصف را درباره ایشان به کار می‌برند، چیست؟

شهید مالمیری محصول مسجد است. کسی بود که در مسجد و با فرهنگ مسجد بزرگ شد. آسیبی که امروز می‌تواند کشور را به شدت دچار مشکل کند، دوری از مسجد است. ایشان در خدمت مسجد بود. کسانی می‌توانند در فضای رزم و هنر مجاهد باشند که به معنای واقعی کلمه تربیت شده‌اند آن باشند و در خدمت مسجد باشند. فرهنگ مسجد بسیار مهم است و بسیاری از هنرمندان انقلابی ما در عرصه‌های مختلفی مانند امیرحسن فردی، از مسجد بروز کرده‌اند. مالمیری هیچ‌وقت مسجد را فراموش نکرد. مسجد چه در جنگ سخت و چه در جنگ نرم، سنگر ماست و این را شهید مالمیری می‌دانست و پایگاه او همیشه مسجد بود. با حضور یافتن در مسجد با بیشتر مردم ارتباط میدانی و تنگاتنگی داشت. با هر رده سنی صحبت می‌کرد و به حرف‌ها و درددل و مشغولیت‌های آن‌ها خوب گوش می‌داد.

خود را به خدا فروخت

سید حسن مبارز ادامه می‌دهد که فضای تربیت خانوادگی ایشان به گونه‌ای بود که از همان ابتدا در یک فضای آرمانی و ژرف و جهان‌شمول تربیت شدند. در عین اینکه ساده‌زیست بودند، اما نسبت به مسائل جهان اسلام و دنیای جدید بی‌تفاوت نبودند. تقریباً تمام اعضای خانواده (اعم از پدر، مادر، برادر و...) به این مسائل توجه جدی داشتند. در واقع، وقتی حجت‌الاسلام والمسلمین مالمیری به شهادت رسید، این‌گونه به نظر آمد که این خانواده به آرمان‌های خودشان رسیدند و شهادت برای‌شان چیز تلخی نبود که از آن گریزان باشند. روزی که برای دیدن آن‌ها رفتم، بسیار پریشان بودم و رفتار خانواده شهید مالمیری بنده را آرام کرد و این به دست نمی‌آید، مگر با تقوا و ایمان و آن روح ایمان است که به انسان در سختی‌ها و بلاها کمک می‌کند.

درواقع، چه چیز باعث شد دو دختر و خانواده و همسر خود را تنها بگذارد و برود. در نگاه اول، خیلی سخت به نظر می‌آید که فردی با این مدارج این کار را بکند؛ ولی وقتی فرد فکر می‌کند و می‌بیند این تکلیفی است که خداوند بر او نهاده و وقتی این تکلیف را تشخیص می‌دهد و می‌فهمد، خداوند هم مشتری او می‌شود. خدا مشتری مال و نفس مؤمن می‌شود. وقتی ما عمری طولانی داشته باشیم؛ که فقط دنبال خودمان، مردم، دنیا و مقام باشیم، یعنی خود را به دنیا فروخته‌ایم. اما شهید خود را به خدا فروخته است و - خدا را شکر - خانواده شهید بزرگوار هم با خدا معامله کردند و نگاهشان به افقی نورانی است که غم و غصه در آن راه ندارد. البته طبیعتاً ناراحت‌کننده است، ولی خانواده شهید می‌دانند به یک سود واقعی در تعامل با خداوند دست یافته‌اند.

کسی حق ندارد با قصد کشتن یا کشته شدن به جهاد برود

ایشان همچنین ادامه می‌دهد: شهید مالمیری دارای جایگاه تثبیت شده اجتماعی و طلبه محقق و عالم بودند. چه طور تشخیص دادند که خط مقدم فعلی و تکلیف امروز او در سوریه است؟

تشخیص تکلیف، برابر با مفاهیم دینی و فقهی، با خود مکلف است و شهید مالمیری که فردی فقیه و آشنا و مسلط به مبانی دینی بودند، به طور حتم متوجه این موضوع شدند که شهید مالمیری به این تشخیص رسیده بود. دنیا برای او زندان بود و تشخیص داد که خط مقدم اکنون جای دیگری است. ایشان به حجتی رسیده بود که به این کار دست زد و آدم عادی نبود که تنها با برداشت‌های احساسی دست به جهاد بزنند. ایشان فردی اصولی و فقهی بودند

و حتماً می‌دانید که در مبانی فقهی ما کسی حق ندارد با قصد کشتن یا کشته شدن به جهاد برود، بلکه باید تنها با نیت جنگیدن و انجام وظیفه جهاد کند. شهید مالمیری با توجه به تهذیب نفس و باطن پاک و ارتباط خاصی که با اهل بیت داشت، چنین تصمیمی گرفت. ما در اخلاق و معنویات به ایشان تکیه می‌کردیم؛ چراکه ویژگی‌های خاصی داشت و زمانی که قصد رفتن کرد به طور حتم، جهاد مانند نماز برایشان واجب شده بود.

هنوز هم شماره ایشان را در گوشی ذخیره دارم و وقتی نام ایشان را می‌بینم، دلتنگ می‌شوم. وقتی خبر شهادتشان را شنیدم باور نکردم و برای یقین با خانواده‌اش تماس گرفتم. در تمام مدتی که نبود، با ایشان تماس می‌گرفتم و کسی نمی‌دانست ایشان کجاست.

به طور حتم، جهاد علمی کمتر از شهادت نیست، ولی وقتی که ایشان به شهادت رسید، تازه پی بردم که این کم‌گویی‌ها و مراقبت‌هایی که ما دیده بودیم، بی‌دلیل نبوده است. انسان‌ها ادعاها و ظواهری در رفتار و گفتارشان دارند که با عمل می‌توان آن را رد یا اثبات کرد. ایشان این ادعاهایی که در ظاهر به آن معتقد بودند را به همه ما نشان داده و ثابت کردند. درباره خلوص بزرگان گفته‌اند کسی که ظاهر و باطنش یکی باشد، به مقام اخلاص می‌رسد و این اخلاص در ایشان بروز داشت و به اعتقاد من باید ایشان را جزو مخلصین دانست.

شهادت مالمیری مسیری جدید برای روحانیت و حوزه‌ها

یکی از نیازهای جدی امروز جامعه، داشتن طلبه‌هایی دارای دغدغه تربیت است. در این بحبوحه یک روحانی در خط مقدم سوریه به شهادت می‌رسد و این شهادت برای روحانیت مسیر جدیدی را باز می‌کند. ایشان بسیار

خاکی و بسیجی بودند. رفتار اجتماعی شهید مالمیری بسیار خاص بود و در بند آداب ظاهری، که به علت عالم بودن و مدرس بودن برای ما متصور است، نبود. پیرزنی که در همسایگی ایشان بود، می‌گفت: هر وقت می‌دید که بار سنگینی در دست دارم، به من کمک می‌کرد. این کمک را مخالف جایگاه اجتماعی و علمی خودشان نمی‌دانست، در واقع، ایشان موجب شکل‌گیری حرکتی در حوزه شد و بعد از ایشان روحانیون بسیاری برای تبلیغ و مبارزه اعلام آمادگی کردند.

ایشان با بهجت و روی گشاده برای جهاد رفتند. این حرکت پرسش بزرگی برای روحانیون حوزه به وجود آورد و آن دلیل رفتن شهید مالمیری بود و حتی اگر رفتن ایشان هیچ ثمره‌ای جز طرح این سؤال بزرگ نداشته باشد، خود، حرکت بزرگی است. همواره این اعتقاد وجود دارد که باید طلاب و روحانیون پیش قدم باشند و همان‌طور که دوستان اشاره کرده‌اند، ایشان وقتی به شهادت رسیدند، این پیش قدمی را نشان دادند، اینکه طلاب حوزه‌های علمیه همراه مردم برای مجاهدت می‌روند، خود تلنگری برای همه طلبه‌هاست.

شنیدم که ایشان در سوریه همراه و هم‌سنگر پاسداران تیپ فاطمیون و مدافعان افغانستان حرم بودند. در روزگاری که برخی، دست‌کم در ایران، نگاه‌های عجیبی به افغانی‌ها دارند، او محبوب افغانی‌ها بوده است؟

بله، ایشان با تیپ فاطمیون در جبهه حضور داشتند و بسیاری از دوستان ایشان مدافعان و مهاجران افغانی ساکن سوریه، عراق، ایران و خود افغانستان بودند. خودش این جمع را انتخاب کرده بود و به میان آن‌ها رفته بود. یکی از برکات شهادت ایشان را باید در بی‌توجهی به بازی‌های ناسیونالیستی و جغرافیایی در راه دین و اهداف عنوان کرد.

در میان مدافعان افغانستانی بودن این اتفاق و جریان مهمی بود که شهید با عمل خود نشان داد که نباید در این مسیر تبعیض قائل شد. شهید مالمیری در همراهی برای دفاع از دین بین تیپ فاطمیون و افغانستانی‌ها می‌رود که کارزار واقعی و خطر واقعی آنجایی بوده است که ایشان حضور داشتند. بچه‌های رزمنده افغانی مانند ما طلبه‌ها او را خیلی دوست داشتند و او محبوب فاطمیون بود.

آن زمان می‌گفتند که خط مقدم جبهه سوریه علیه تکفیری‌ها با رزمندگان و مجاهدان افغانستانی پیش می‌رفته و همین‌ها در متن کارزار قرار داشتند. ایشان بین فاطمیون ماند و شنیدیم که در ستاد فرماندهی فعالیت کرده و به کارهای صرفاً تبلیغی و فرهنگی بسنده نکرده است. شهادت ایشان نشان می‌دهد که دفاع از حرم ایرانی، افغانی، بحرینی، عربستانی و... ندارد و هدف که دفاع از کیان اسلام و حرم اهل بیت علیهم‌السلام است، جایگزین نگاه‌های ملیتی می‌شود.

استادان شهید

شهید از استادان فراوانی بهره برد، ولی آنچه ما اطلاع داریم استادان شهید عبارت بودند از: آیات عظام و حجج اسلام شیخ حسن تهرانی، شب‌زنده‌دار، سیفی مازندرانی، لاریجانی، سیداحمد خاتمی، اسحاقیان، مدرسی یزدی، عابدی، فرهانی، گرجیان.

خاطرات آیت‌الله سیفی مازندرانی

شهید محمد مهدی شاگرد و دوست صمیمی مرحوم حاج آقا محمدجواد سیفی بودند و باهم رفت و آمد خانوادگی داشتند. در ملاقات با آیت‌الله

سیفی مازندرانی، معظم‌له فرمودند: ما جلسه‌ای علمی، فقهی و تحلیلی در قواعد فقهیه داشتیم که در آن جلسه هرکس می‌بایست رساله‌ای را که در موضوع فقهیه نوشته است، ارائه دهد، بیان کرده و استدلال کند. و حاضرین در جلسه به او اشکال کنند و او دفاع کند، جواب دهد. بتواند اول اینکه چنین رساله‌ای بنویسد؛ دوم، در جمع فضلا بیان کند؛ سوم: بتواند از اشکالات و شبهات و ایرادات دفاع کند، جواب دهد و این کار هر کسی نبود.

یک وقت محمدجواد به من پیشنهاد کرد یک فاضل محترمی است به نام آقای ملامیری. ایشان برخلاف دیگران استعداد سرشار، فهم بالایی و بیان جالبی دارد. اجازه دهید ایشان در جلسات قواعد فقهیه شرکت کند.

من مخالفت کردم و گفتم: نه. این جلسات یک قواعدی دارد. کسانی باید در جلسات شرکت کنند که رساله‌هایی نوشته باشند، نمره خوب بیاورند، امتیاز خوبی بیاورند. بنای ما بر این بود. این جلسه برای هر کسی نبود، جلسه خاصی بود. ولی دیدم جناب آقای محمدجواد خیلی اصرار می‌کنند. گفتم: بیاید ولی اشکال نکنند. ایشان هم دوسه جلسه آمدند و اشکال نکردند. پس از آن من یا آقا محمدجواد گفتیم یک بار هم ایشان این بحث فقهی و رساله فقهیه را ارائه دهد. وقتی ایشان رساله فقهیه را نوشتند و ارائه دادند، من خیلی تعجب کردم از اینکه ایشان تازه سطح را تمام کرده یا سال اول خارج است. چه طوری توانسته چنین رساله‌ای بنویسد! این طور مرتب، منظم، صغرا و کبرا، نتیجه، کیفیت استدلال، ورود و خروج، نتیجه‌گیری و مهم‌تر از همه، اشاره به نکته‌های بحث و ادله آن با بیان منظم و مرتب، برای من عجیب بود. وقتی نوبت به اشکال کردن دیگران رسید، دیدم بسیار خوب دفاع می‌کند. در پایان جلسه او را بسیار تحسین کردم و گفتم الحمدلله ایشان به حد بالایی از بلوغ

علمی و فهم و درک رسیده که می‌تواند در متون و مصادر علمی، فقهی، اصولی، رجالی تحقیق کند و با این نبوغی که دارد، می‌تواند در جلسات ما شرکت کند و از آن پس، یکی از اعضای دائمی جلسه ما بود.

خصوصیاتی که در این جلسه از ایشان دیدم، بیش از همه، ادب و وقار و طیب کلام ایشان بود. چنان‌که آیه شریفه می‌فرماید: «وَهْدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهْدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ» (حج: ۲۴). هدایت بشوید، رهنمون بشوید، این روش را برای خودتان اتخاذ بکنید که در مکالمات، در سخن، در گویش، در بیان، در مواجهه با دیگران از کلمات پسندیده، نیکو و طیب استفاده کنید.»

یکی از ویژگی‌های او این بود که در تکلم و در حرف‌ها، الفاظ بسیار طیب و طاهر و پاکیزه استفاده می‌کرد و با استادان و فضلا برخورد و معاشرت مثال‌زدنی داشت که الگو و نمونه ادب و وقار اسلامی و تواضع بود. بدون اغراق و به طور جد می‌گویم که ایشان در این جهات الگوی دیگران بود و در آن جلسه‌ای که داشتیم دیگران را تحت تأثیر ادب، وقار خود و تواضع خود قرار می‌دادند.

یکی دیگر از ویژگی‌های ایشان، جدیت در تحصیل، تعلیم و تعلم بود. بسیار منظم بود و سر وقت در کلاس درس حاضر می‌شد. حتی وقتی که برای تدریس به شهرهای دیگر مثل کاشان می‌رفتند، سر وقت حاضر می‌شدند. بار سفر را تحمل می‌کردند، سهل‌انگاری و سستی در تعلیم و تعلم او هرگز راه نداشت. لحظه‌ای نشاط، تعلیم و تعلم از او سرد نمی‌شد. این نمونه‌ها دلیلی بر معرفت بالای اوست. بی‌شک قدر خودش را می‌دانست که امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً عِلْمَ قَدْرِهِ

و العالم من علم قدره؛ عالم کسی است که قدر خودش را بداند.» او قدر خودش را می‌دانست. او می‌دانست که در چه منصبی است، چه رسالتی بر دوش گرفته، چه وظیفه‌ای دارد؛ از این رو، لحظه‌ای نشاط او سرد نمی‌شد. من تعجب می‌کردم که او چه طور تربیت شده و چه طور این معرفت به هدف، در جانش رسوخ کرده است. انسان فرزندی را خوب تربیت کند و راه علم و دیانت و دفاع از دین را به او بیاموزد تا جایی که عالم ربانی شود، آن وقت در راه خدا به شهادت برسد. این برای ما درس است. مایه غبطه است برای همه ما.

عالم ربانی و مجاهد فی سبیل الله، شهید حجت الاسلام والمسلمین مالمیری پیش از آنکه به سوریه بروند به من گفتند: اگر اجازه دهید می‌خواهم به سوریه بروم. برایشان دعا کردم و معانقه کردم و خدا حافظی کردیم. ایشان رفت تا اینکه خبر شهادتش را آوردند. و بعد از شهادت در عالم خواب دیدم که ایشان ما را دعوت کرده‌اند منزل خودشان و بنا بود که در آن منزل کسانی از علماء و فضلاء بیایند و من نخستین کسی بودم که در آن دعوت به منزل ایشان رفتم، در زدم، دیدم دم در منتظرند. خیلی مرتب، منظم، و متواضع بر همان حالتی که در این دنیا بودند، او را دیدم، آماده بود برای پذیرایی، در را باز کرد، وارد شدم و پذیرایی نمود. خداوند تعالی ایشان را با اولیایش رسول مکرم اسلام ﷺ، سید الشهداء، ائمه طاهرین و علمای ربانی محشور بفرماید. انشا الله

فرزندان شهید

شهید دو دختر شش ساله و سه ساله به نام‌های بشرا و فاطمه دارد. حاج آقا فلاحتی از دوستان قدیمی و استاد حوزه تعریف کردند: یک روز در میدان

آستانه شهید را دیدم که دخترش را در کالسکه گذاشته و با خود می‌برد. به او گفتم: شما استاد کفایه هستید. کالسکه‌رانی زینده شما نیست؛ دیگر این کار را نکنید. شهید بدون اینکه موضع بگیرد، توجیه کند و دلیل بیاورد که مثلاً مادرش بچه را نمی‌تواند بغل کند و من باید به او کمک کنم. فقط گفت: چشم. من از این کارش خیلی خوشم آمد.

همسر شهید می‌گوید: محمد مهدی تمام روز مشغول درس و تدریس و مطالعه در کتابخانه بود. وقتی شب به خانه می‌آمد تا می‌توانست با بچه‌ها بازی می‌کرد. در میان بازی خوابش می‌برد و بچه‌ها مدت‌ها از سر و کول بابا بالا می‌رفتند و سر و گوشش را می‌کشیدند؛

در حالی که او کاملاً خوابیده بود. بچه‌ها هم پدر را بسیار دوست داشتند و دارند. هنوز منتظر آمدن پدر هستند. بعضی وقت‌ها بهانه پدر را می‌گیرند و می‌گویند: پس کی بابا می‌آید؟ وقتی به آن‌ها گفته می‌شود: بابای بابا و بابای مامان هم بابای شما هستند، می‌گویند: نه! ما بابای خودمان را می‌خواهیم.

آری، ایثار یعنی اینکه بچه‌های ما یتیم شوند تا بچه‌های دیگران یتیم نشوند. ایثار یعنی اینکه بچه‌های ما از نعمت وجود پدر محروم شوند تا بچه‌های دیگران از وجود پدر محروم نگردند.

گفتگوی پدر با شهید مالمیری

سلام بر مدافع حرم ای محمدمهدی
مهدی ای کوبنده تحجر نهروانی
این جماعت راه را بستند بر مولا علی
ای استاد رجال و کفایه و درایه
ای که رفتی و کاری حسینی کردی
گفتمت گاه رفتن به میدان جهاد
گفتمت میروی تو به جنگ داعش
مردانه بجنگ در صحنه کارزار

درود بر تو پسرم ای محمدمهدی
مهدی ای کشته فتنه سفیانی
هان چه سازد با خسان سیدعلی
ای عاشق جهاد و سبق و رمایه
رو سفید عاشقان خمینی کردی
نصیحتی کنمت که تو را بادا یاد
جرثومه کبائر الاثم و الفواحش
تا نمایی بر داعش یو اس اِ کار را زار

گر گلوله و اسلحه نداشتی و شمشیر
فکر اسارت از سرت بیرون کن
گفتی که گفته‌ام به هم‌زمان
نه فقط ترک سر، بل ترک پیکر
احسنت که به قولت وفا کردی
یک تنه ایستادی در برابر دشمن
فاطمیون هم‌رمز، مدح تو می‌گفتند
می‌گفتند مالمیری خود را فدای ما کرد
دشمنت زد با گلوله توپ یا تانکی
پودر شدی تو، تا ذرات جسم تو
یار بنا ای خدای شهیدان
مولا کفن نداشت و تو جسم هم نداشتی
ای درس خوانده مکتب فاطمه علیها السلام
از مزار تو هم خبری نیست در جهان
مادرت در میان گریه می‌خندید
همو که سخنش دوست و آشنا شنید
آفرین بر آن شیری که خورد و به تو داد
مادرت از شهادت شد شاد
اما پدرت چنان که دانم و دانی
با سنگ و چنگ حمله کن چون شیر
چون حسین بن علی غسل در خون
ترک سر کنیم در نبرد با دیو و ددان
تا بهر تشییع ما کس نیفتد به درد سر
ترک سر و پیکر و دست و پا کردی
از شجاعتت چشم عالمی روشن
از شهادت و جسارت و فتح تو می‌گفتند
راضی از خود ما را و راضی خدای ما کرد
دشمن پست‌تر از خوک یا مانکی
گویند الهی ما فانی‌ایم و باقی تو
فتقبل منا هذا القربان
مرحبا میان مراد و مرید فرق گذاشتی
ای هم‌رمز فاطمیون، محب فاطمه علیها السلام
اقتدا به مادرت فاطمه کردی به عیان
روزی که خبر شهادتت بشنید
این پسرم آخرش می‌شود شهید
روز نخست نام شهید بر تو نهاد
گوئیا بار دیگر گشته‌ای داماد
خوشحالم و مترنم به غزل‌خوانی

شعری در رثای شهید

ای که زیوم الست بوده‌ای قابل شهید
ای که به فوز عظیم گشته‌ای نائل شهید
ای که تودل داده‌ای به دختر مرتضی
به حب او در ازل بوده‌ای مایل شهید
عنایتی کرده است ثانی زهرا تورا
لطف و کرم بر تو کرد زینب کبری شهید
مدافع حرم بانوی عظمی شدی
کسوت جنت تورا نموده زیبا شهید
رفته‌ای در سوریه بهر دفاع حرم
شدی به بصر الحریر منطقه درعا شهید
در روز میلاد نور محمد بن علی
حضرت باقر شدی در ره یکتا شهید
خوشا به حال تو عاشق و شیدای حق
منزلت نزد حق بسی است والا شهید
تو با مقام منیع به جایگاه رفیع
عروج کرده‌ای به عدن نمودی سکنی شهید
محمد مهدی به نام شهره مالمیری
اهل کجوری به خون گشته‌ای زیبا شهید
غره ماه رجب رسیدی به آرزو
داشته‌ای در دلت تو شوق لقا شهید

خوشا به حال توای شهید دور از وطن
الی الابد در بهشت کرده‌ای مأوا شهید
به دست داعش شدی شهید در راه حق
شدند مستقبلت حوری و لعیا شهید
عاش سعید بوده‌ای مات سعید هم شدی
بهشت پرواز کنی به امر یکتا شهید
قمی به نعت شهید گفت: نبی گرام
که طیر خضر است در جنت اعلا شهید
شعر از: حجت‌الاسلام عبدالرحیم قمی اوپلی از طلبه‌های کجور مقیم قم

شریف الواعظین

محمد مهدی ای پور سلحشور	دفاع از حرم کردی شدی نور
شهید مالمیری اهل کجوری	تو اول شاهد شامات و سوری
سلام ای حافظ ناموس عباس	تو هم هستی به زینب سخت حساس
مدرس در علوم حوزه بودی	به مدرس کرسی دل را فزودی
شریف الواعظین گشتی به منبر	عمامه سر نهادی چون پیمبر
به جانت تا ابد در راه رهبر	بمانیم ای همایون ماه اختر
اگر فتنه بتازد مثل دجال	بکوییمش که گردد مثل یک دال
چو سفیانی شود خار سر راه	بیندازیم او را در ته چاه

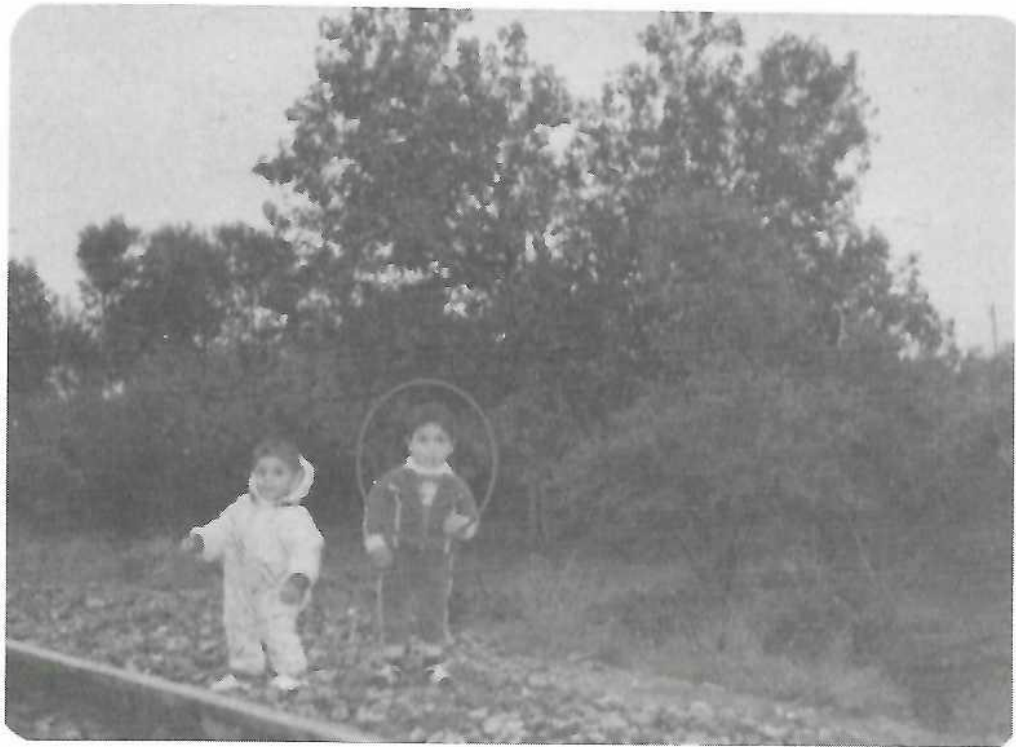
شاعر: برادر بسیجی هنرمند امیدواری ابرقویی

حسین پور حیدر تو را مقتداست

الا ای حرم را مدافع سلام
و نام تو آخر نبی و امام
تجبر ز افکار تو گشته خار
و سفیانی از هجمه‌ات گشته زار
به علم و رجال و کفایه ادیب
و عاشق به رزم و جهادی عجیب
به وقت عزیمت به سوی جهاد
مبادا پدر را بری تو زیاد
که باید بجنگی تو با داعشی
و حیران کنی خصم فرمایشی
چنان خاک بر فرق دشمن بیار
شود روز بر دشمنان، شام تار
اگر هم گلوله به پایان رسید
به چنگ و به دندان حمله برید
به ذهنت اسارت نیاید امیر
به خون غسل کن تا نگردی اسیر
حسین پور حیدر تو را مقتداست
جز این فکر نیکو تو را کی سزاست
به مولا علی دشمن ار راه بست
بگو کور خواندی جسارت بس است

شاعر: برادر بسیجی هنرمند محمد دوریشی

سوخت آن سان که ندیدند تنش را حتّی
گرد خاکستری پیرهنش را حتّی
در دل شعله چنان سوخت که انگار ندید
هیچ کس لحظه‌ی افروختنش را حتّی
حیف از این دشت پر از لاله گذشت و نگذاشت
برگی از شاخ گل نسترنش را حتّی
داغم از اینکه نمی خواست که گلپوش کنند
با گل سرخ شقایق بدنش را حتّی
داشت با نام و نشان فاصله آن حد که نخواست
بر سر دست ببینند تنش را حتّی
چه بزرگ است شهیدی که نهد بر دل تیغ
حسرت لحظه‌ی سر باختنش را حتّی
نتوان گفت که عریان‌تر از این باید بود
با شهیدی که نپوشد کفنش را حتّی
دل به دریا زد و دریا شد و اما نگذاشت
موج هم حس کند آبی شدنش را حتّی
بود وارسته‌تر از آن که شود باور پیر
جام می‌دید اگر می زدنش را حتّی
دوش می‌آمد و می خواست فراموش کند
خاطرم خاطره‌ی سوختنش را حتّی



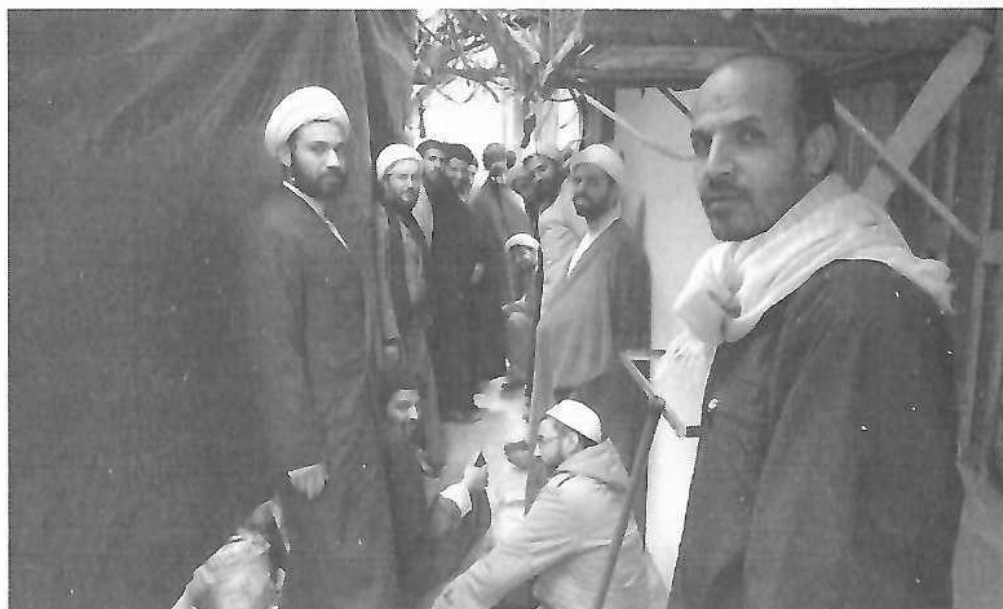




بی‌آشیان (زندگی‌نامه شهید محمد مهدی مالمیری) ۱۲۵







بسم الله الرحمن الرحیم

باسم و بخدمت حضرت رسول الهی محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله

مقام محله الاسلام و المسالیم (کتابخانه) مازندران مازندران (محل)

ارواح مطهره و محققین تراجم کرده و مجتهد عالی است: تدریس مطبوع

و کتابت مشغول بوده و مدت مدیدی در محفل اصول

این مجلس شرکت داشته و در جلسات قواعد فقهیه

استاد مطبوع عالی حضور جزی داشته بود در

تدریس رساله‌های سطح استیانت در حدیث

وی بوده و در تدریس و اخلاقی

استیانت مورد تأییدی بود.

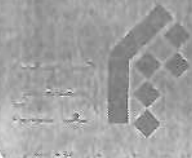
در مدت استیانت استیانت

از این مجلس محترم استیانت

و همکاری لازم بنموده

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

Handwritten signature and date: ۱۳۴۲



استاد ارجمند جناب آقای دکتر محمد مهدی ملامیری ایزه مراد

سلام علیکم

با احترام ضمن تشکر و قدردانی از زحمات ارزنده جنابعالی، با توجه به نزدیک شدن پایان بهمنال دوم سال تحصیلی ۱۳۹۳-۱۳۹۲ منسوخ است. سوالات امتحانی درس با دروس مربوطه را با عنایت به نکات ذیل تهیه و حداکثر تا تاریخ ۱۳۹۳/۰۲/۲۵ به امور امتحانات تحویل نمایند.

۱- سوالات امتحانی را به آدرس emtehan@miu.ac.ir ارسال نموده و تا آن تاریخ و به امور امتحانات تحویل فرمایید.

۲- با توجه به عدم امکان برگزاری امتحان در صورت عدم امکان تحویل سوالات و برگه‌ها، لطفاً به اطلاع سایر دانشجویان در این خصوص اقدام فرمایید.

۳- حضور جنابعالی در جلسه امتحان مورد تاکید و موجب امتنان است.

۴- در صورت نیاز با شماره تلفن های ۲۲۱۳۳۳۲۱ و ۲۲۱۳۳۳۱۶ تماس حاصل فرمایید.

۵- نام درس یا دروس جنابعالی به شرح ذیل می باشد.

ردیف	عنوان درس	سطح
۱	معماری و پهنه‌نگاری	ارشد

تشکر
دکتر محمد مهدی ملامیری
رئیس هیات مدیره



شهید به همراه دو دخترشان در مسجد مقدس جمکران

بی آشیان (زندگی نامه شهید محمد مهدی مالمیری) ۱۳۱



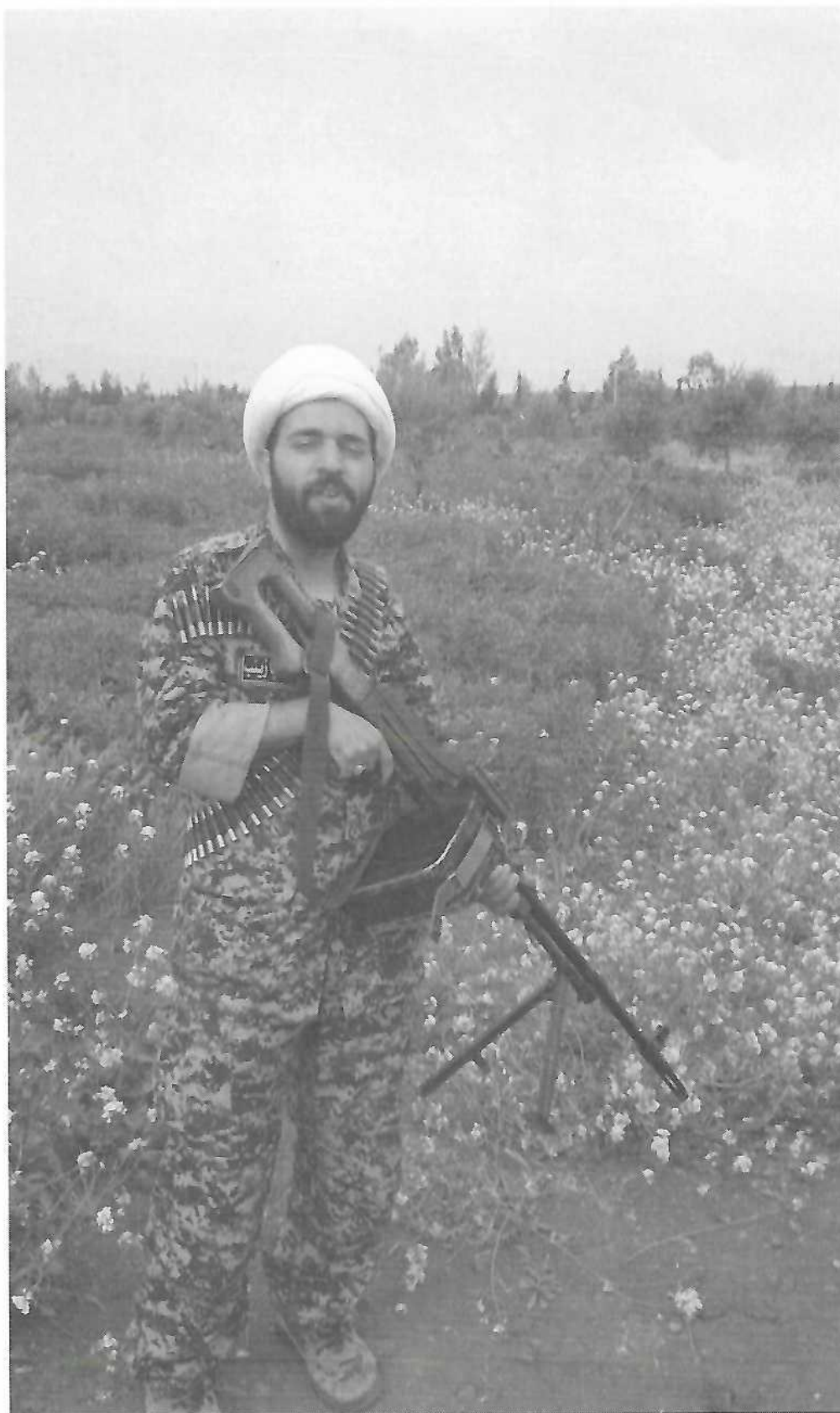


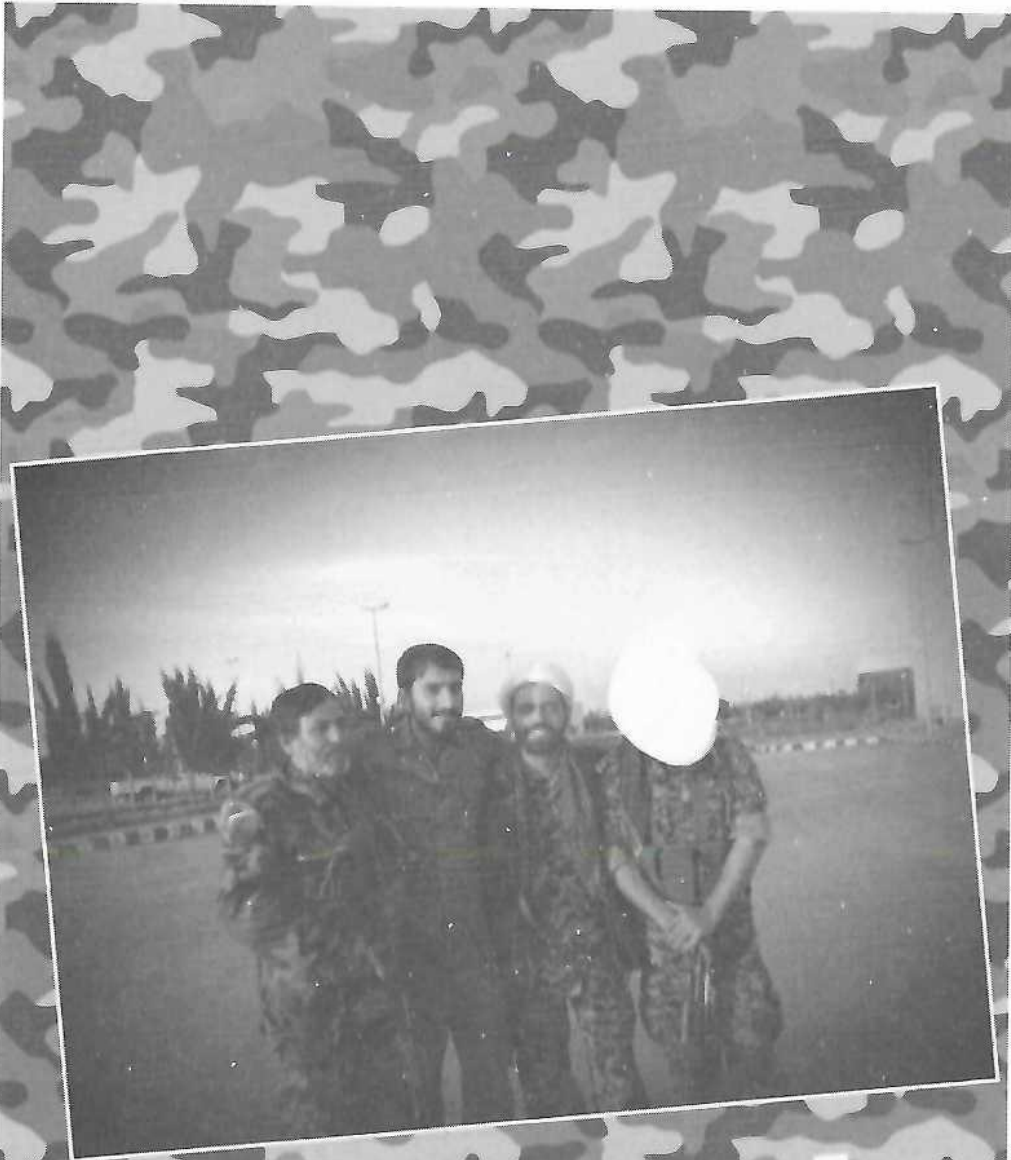
بی‌اشیان (زندگی‌نامه شهید محمد مهدی مالمیری) ۱۳۳





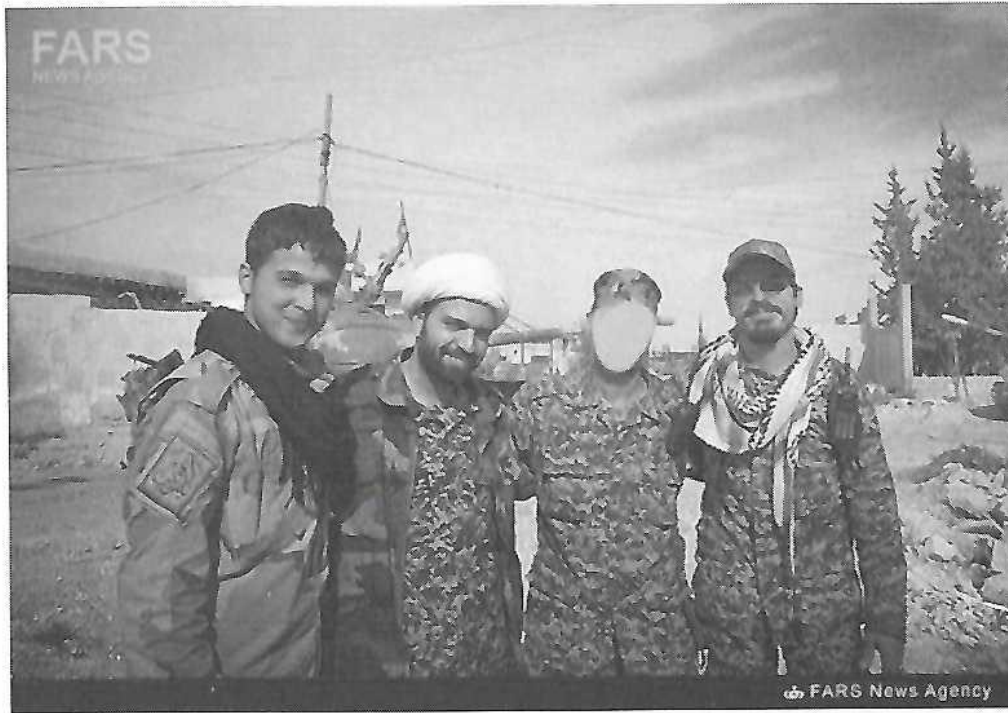
شهید مالمیری و شهید مرتضی عطایی





پای تو عباس‌ها میدهیم بی بی
این است افتخار شیر جگران شیعه ات





بی‌آشیان (زندگی‌نامه شهید محمد مهدی مالمیری) ۱۳۹



مراسم خنابندان شب عملیات



۱۴۰ بی‌آشیان (زندگی نامه شهید محمد مهدی مالا میری)



شهید مالا میری و شهید مرتضی عطایی



اولین روحانی شهید مدافع حرم حضرت زینب(س) + عکس

3, 1394 اردیبهشت 2:01 بعد از ظهر

- کد خبر 685829 :
- منبع : ابنا

یکی از طلاب شهر مقدس قم در دفاع از حرم مطهر حضرت زینب(س) و مقدرات اسلامی در سوریه به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

به گزارش خبرنگاری اهل‌بیت(ع) - ابنا - «حجت الاسلام محمدمهدی مالمیری» معروف به «ابوقاسم» یکی از روحانیون شهر مقدس قم در دفاع از حریم اهل‌بیت(ع) در سوریه به شهادت رسید.

«حسن شمشادی» خبرنگار واحد مرکزی خبر با اعلام شهادت این روحانی اعلام کرد که ایشان در منطقه بصری الحریر استان درعا در سوریه، به شهادت رسید.

وی افزود: زمان شهادت حجت الاسلام مالمیری سه روز پیش بوده است.

جمهوری اسلامی ایران بارها تاکید کرده در اقدامات نظامی در عراق و سوریه مشارکت نخواهد کرد اما همچنان به ارائه مشاوره دفاعی و ارسال کمک‌های انسان دوستانه به این دو کشور در مبارزه با داعش ادامه می‌دهد.

ایران از همان آغاز پیشروی‌های داعش در عراق نسبت به بسیج فوری نیروهای مردمی در این کشور اقدام کرد و شماری از جوانان ایرانی نیز به صورت داوطلب در جنگ با تکفیری‌ها و دفاع از مقدرات اسلامی به عراق رفته‌اند.



عکس سمت چپ: شهید مهدی مالمیری معروف به (ابوقاسم) شب قبل از عملیات، در کنار دیگر مدافعان حرم، در حال حنابندان.



مراسم مصلی نوشهر



مراسم مصلی نوشهر

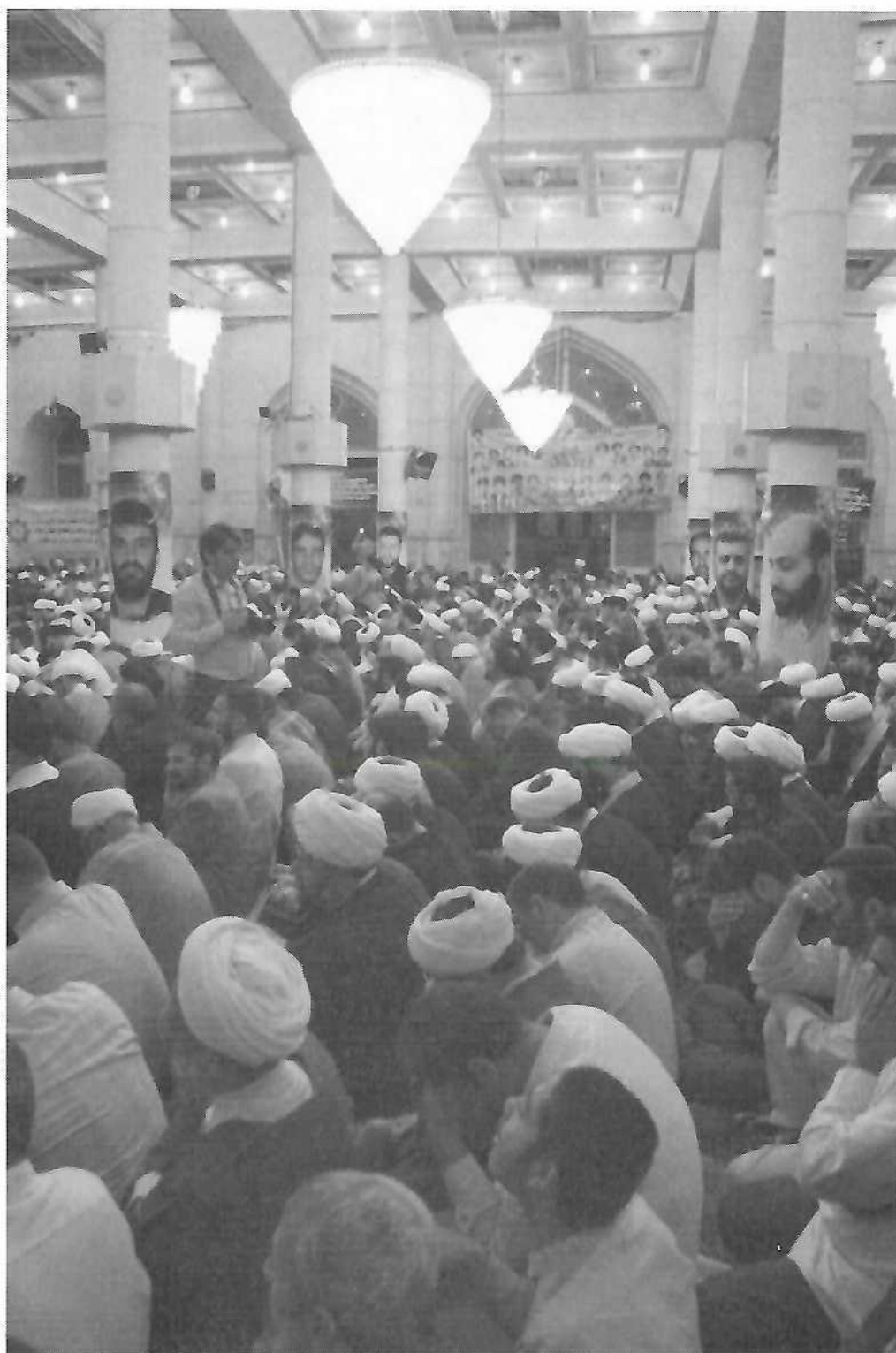
بی‌آشیان (زندگی‌نامه شهید محمد مهدی ملامیری) ۱۴۳



مراسم مصلی نوشهر



مراسم مسجد اعظم قم



مراسم مسجد اعظم قم



مراسم مسجد اعظم قم



مراسم مسجد اعظم قم





مراسم شهید در کجور



کتاب آشیان

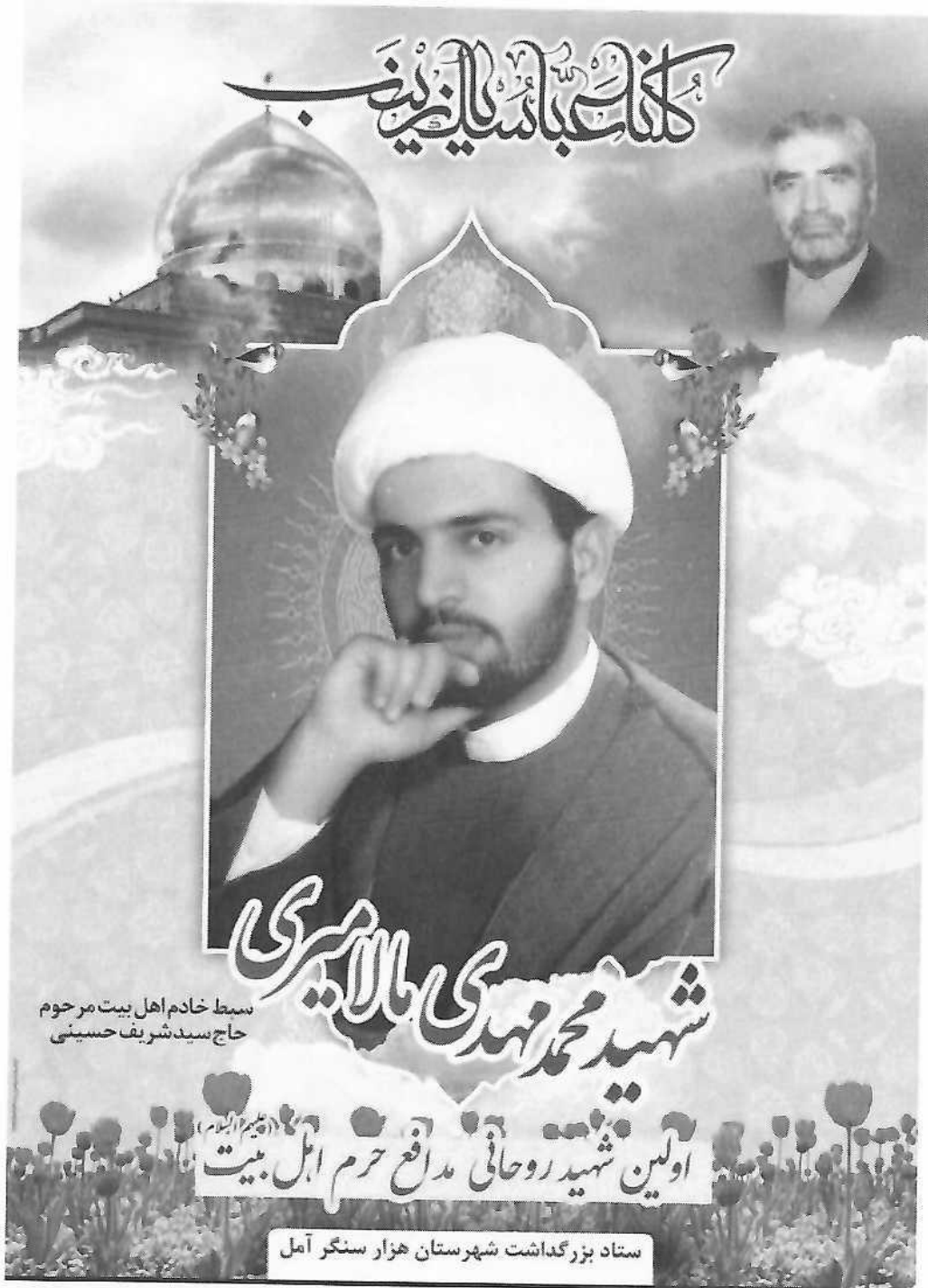
بہ تالی
رحمت عمارت
سہ ماہ

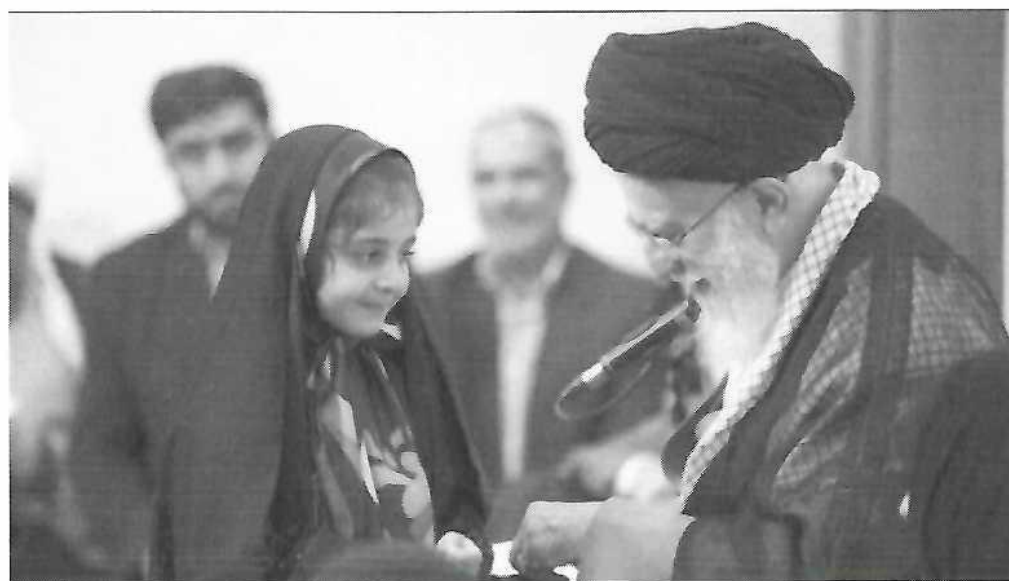
اولین سالگرد مدافع حرم اہل بیت
عالم مجاہد جاوید الاثر حجت الاسلام والمسلمین

شہید محمد مہدی مالمیری کجوری

ہمراہ با مراسم تجدید عہد و وداع با پیکر مطہر شہید پاکستانی مدافع حرم

پنج شنبہ ۹۵/۲/۹ ہمراہ با اقامہ نماز مغرب و عشاء
نبروگاہ، کوچہ ۸، خیابان ۱۸ متری قدس، مسجد امام حسین

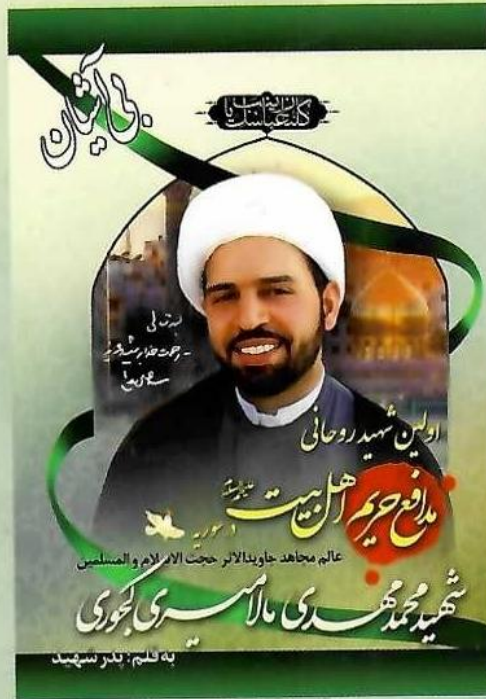




الهی وهبتنی غلاما بفضلك و قتلته فی سیبک برحمتک
یا من سبقت رحمته غضبه وفقنا لرویت ولیک و رویتک

پروردگارا از فضل خود پسری به من بخشیدی
و به رحمت خود او را به فیض شهادت نائل کردی
ای کسی که رحمتش بر غضبش سبقت و غلبه دارد
توفیق زیارت خود و ولایت را به ما عنایت فرما

۶ دی ماه ۹۴



درود بر تو پسر مای محمد مهدی
 روسفید عاشقان خمینی کردی
 نصیحتی کنت که تو را بادا یاد
 جرثومه کبائر الاثم و الفواحش
 تا نمایی بر داعش یو اس ا کار را زار
 با سنگ و چنگ حمله کن چون شیر
 چون حسین ابن علی غسل در خون کن
 ترک سر کنیم در نبرد با دیو و ددان
 تا بهر تشیع ما کس نیفتد به درد سر
 ترک سر و پیکر و دست و پا کردی
 از شجاعتت چشم عالمی روشن
 از شهامت و جسارت و فتح تو می گفتند

سلام بر مدافع حرم ای محمد مهدی
 ای که رفتی و کاری حسینی کردی
 گفتمت گاه رفتن به میدان جهاد
 گفتمت می روی تو به جنگ داعش
 مردانه بجنگ در صحنه کارزار
 گر گلوله و اسلحه نداشتی و شمشیر
 فکر اسارت از سرت بیرون کن
 گفتمی که گفته ام به همرزمان
 نه فقط ترک سر بل ترک پیکر
 احسنست که به قولا و فعا کردی
 یک تنه ایستادی در برابر دشمن
 فاطمیون همرزم مدح تو می گفتند

می گفتند ...

